









2

Y.V.E.9

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۹۲۴۴

شماره قصه



بسم الله الرحمن الرحيم

کلمہ

[illegible]







هم به معبودان می برده بر تقدیر اعم بودن و معبودان جمع  
 افراد جدا جدا در بی تکلف زیرا که بر وجه انما صاق است که در حق  
 بر جمل با علی قیاس یعنی در کیفیت حق که صاحب او در حق  
 و لهذا هم از باب انقباض اعم از او و علامت این بود که در حق  
 میان خود و معبودان نفسی تفاوتی که در خصوص است پس معبود  
 و شعور را داده معبود از برای حق و در حق هر دو معبود و شعور  
 اختیار بود پس جمل شده است در کتب گفته اند که حق را  
 جمل می گویند و می گویند که نفسیات گفته اند از خود که در اندیشه  
 حق می گویند که گفته اند که در حق معبودان و معبودان که گفته  
 مقام توحید است و الله العزیز العزیز است و حق را می گویند که  
 در صورت ولایت می کنند که هر چه که است از برای خداست و از  
 است که در حق و بنابر آنکه حق است از این جهت که هرگاه  
 حقیت و ربوبیت خدا را بر خدای تعالی باشد باید که جمیع  
 خدا را بر او باشد و الا لازم می آید که حقیت خدا را در حق  
 است و خود در حق خود را از حق حقیت و حقیت که گفته  
 جنس را بهر آنکه است و حق را می گویند و ظاهر او جنس را اختیار کرده  
 هر چه که میسر می آید علامت فرموده است که چون لام بر او  
 موضوع است از برای حقیت و ربوبیت پس حقیت را بهر آنکه  
 ندارد و معبودان را داده هر چه که میسر می آید و این معبودان را بهر آنکه

در اصل

در اصل جدت خدا الهی بر فضل صفت شده و جدا که معبودان  
 می گویند که گفته اند و معبودان را در حق لام بر او  
 هم بهر آنکه است و ولایت که در دوام و ثبات و جدا که معبودان  
 از برای ذات که معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 میان خدا و معبودان تفاوتی که با الفاظ است و معبودان  
 اولاً از برای ذات شخص که معبودان را گفته اند که گفته اند  
 اصل از برای معبودان کلی معبود و معبودان که گفته اند که گفته اند  
 مشخص در ذات که معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 می گویند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 کلی معبود و معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 در یک ذات که معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 مستحق است که معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 ولایت می کنند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 مقام یک است و معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 از این پس معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 اینست که معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند  
 ذات معبودان را گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند

ابتداء



مقت  
 بی مصلحت نمی آید است که متعلق کنند این ذات را بر ملاحظه مصلحت  
 از صفات دیگر آنچه متعلق کرده بر ملاحظه صفات این ذات و در حقیقت  
 چنین گفته شد که لازم نیست در معنی صفات اسمی از برای این ذات  
 متعلق این ذات را نه از راه صفات بلکه متعلق از راه صفات که  
 در چنین جواب گفته شد که شاید این ذات خود در مصلحت  
 باشد این لفظ را از برای خود و خود در مصلحت متعلق ذات خود  
 چنانکه گفته کرده بدون مصلحت لیکن چون هر صفت علی دارد  
 پس هر صفت که آن ذات اسم معنی داشته باشد و آنچه  
 مصلحت است هم بدون دارد در همان اسمی که در شرح اطلاق  
 بر این ذات کرده اند لفظ الیه است که صفت بودن بی  
 اسماء مثل می در مصلحت و در غیر اینها هر صفتی که  
 در لفظ این ذات علی دارد چنانچه در ملاحظه بر این و در ملاحظه  
 شکر پس باید در این گفته که بهترین لغات است عرفانی  
 باشد و دانسته شد که هم بودن لفظ اگر ظاهر هر کس را اسماء  
 دیگر را بر این مختصر نموده که در هر اسم اصح علم است و لفظ  
 اصح چنین فهمیده می شود که چنین نیست که مدعای غیر علم باشد  
 بلکه مدعای علم نیست از غیر علم و ذکر لایه علی مدعای الاجتماع است  
 چون نزد علمای هر صفت که متعلق حکم بر صفت شمرده می شود  
 باین معنی که هرگاه حکمی را مدعی سازند بر صفت مثل اینکه گویند

تفهم

تفهم کرده اند بر این معنی که علت تفهم عبارت از این است که چون  
 است از برای ذات سر صفت کمال پس ولایت بر سر صفت بودن  
 جمیع صفات کمال در ملاحظه تفهم پس حصول صفتی صفتی  
 بود که حصول هر کس صادر شود و ملاحظه است در حق آن کسی که سر صفت  
 صفات و کمال آن سر صفت است که سر صفت کمال است بنا بر  
 ملاحظه است که تفهم بر صفت شمرده می شود پس که گفته شد که حصول  
 این ذات است بر اسرار و کمال این ذات است چنانکه در ملاحظه مصلحت  
 مثل هر صفتی که در این دوران قوله و آنچه لفظی است پس ملاحظه  
 این صفتی که از برای تفهم کرده شد و قوله و آنچه لفظی است پس ملاحظه  
 لایحه حاصل دلیل نیست که اگر در این صفتی است یعنی اطلاق  
 باشد در صفت نیست زیرا که مفعول نیست که گفته شد ولایت حصول در مصلحت  
 ایمان و حال آنکه مفسران این عبارت را این قدر دانست که تقوم ثمر در این  
 که در مصلحت پس بر حق رسا نیست و دانستن که از این صفت است  
 کردن ملاحظه حق ملاحظه در مصلحت است چنانکه ملاحظه در مصلحت  
 که در مصلحت که الای که ملاحظه است بعد از حصول مصلحت در مصلحت  
 بعد از مصلحت ممکن است و بعد از مصلحت چنانکه هر کس که ملاحظه در مصلحت  
 و جواب این بحث آنکه در ملاحظه مصلحت بعد از حصول این است که هر کس  
 خدا را بر سبب ملاحظه حق و حاصل مصلحت ملاحظه در مصلحت  
 در مصلحت الای که ملاحظه است پس ملاحظه پس بنا بر این گفت که ملاحظه

که ملاحظه



شده است جعق بنامش اندر که ازین بین یکیش شده سلطان  
نیکو داری از این پنج سراج اول است که درین دو بل دیگر برین  
دست درین است یعنی اصل بنظر نیست که اگر درین است  
یعنی اصل بنظر نیست که قوم خود اول همه ایمان آورده باشند  
این کار شده باشد و حال اینک چنین نیست بلکه آنکه از تقصیر درین  
ظاهر شود است که اکثر ایشان ایمان نیاورده و بعضی که ایمان آورده  
و کار خود را بر دیگران برده که وانی بنقصان بقدر وانی نیکو دانسته  
اه چون کسی را برسد که بگوید درین است غیر ممکن است که بعضی را که  
طریق باشد و در این باشد که نو هر کسی را از این خود راه نماند  
و چنانچه خود راه غایب کرده که بگوید غایب کرده است زیرا که جمیع  
اسباب هدایت از دست برودن و از دست دیگران رفته  
بس که کار این است و اوله لایه در القوم الطالین آورده شود و برین  
نزد که غایب غایب راه حق را بجمع بنده کان نموده است لیکن جمیع  
احتمال برکنند و کرده اند و بخت برین و جمیع از این جوابات خیر  
نکنند و در مصداق می باشد پس و بد که هدایت در این است یعنی  
معلم باشد تا در پیش غایب راه نماند و درست شود و اخلاص پیش  
غایب خود که بنده کل انصافین که بنظر آنکه هدایت در این است  
راه غایب است و معقولانی که اول الحق باشد و هدایت و تقصیر  
که بی راه غایب میکند و بنظر غیر بنظر غایب غایب بنظر برسانند

در

و یک در آنگاه لفظی از برای معنی موضوع باشد و فاعل ندارد که در  
معنی موضوع استعمال کرده شود و در معنی موضوع هیچ را در هر یک فاعل نیست  
و است یا باشد و حال آنکه در هر دو و سکال برین بحث در هر یک از این  
است و در این باره واضح شده بحث مثل در این فاعل است که معنی غایب  
در عنصر و خصوصیت و در این است پس هر یک را یک هدایت در  
هر یک از این دو راه و فاعل یکی از این است و بنظر غایب غایب  
و یک از این دو در این است که فاعل اول را بداند که یک هدایت  
اصل از برای اصل موضوع و در این است و غایب بنظر معنی غایب  
هم از این چنین است و فاعل را بداند که یک هدایت در اصل است و معنی غایب  
و در این است که دانندی محسوس را اصل معنی غایب لفظی از این  
غایت که ضمیمه باشد است و در معنی غایب بنظر غایب که این  
قسم غایب در اصل این معنی غایب در جواب از این است  
تکلیفات و در هر یک که کرده اند نیست چون در هر یک جواب و در این  
تکلیف در این جواب تکیه بر معنی غایب بنظر غایب که در هر یک  
و بعضی از این هدایت را معنی غایب مطلق غایب کرده اند و این  
هم موافق استعمال غایت و هم تفاوت از این است که از این  
هدایت را غایب کرده اند و در این است و در این است که از این  
چنانچه یک هدایت غایب غایب فاعل غایب است و این غایب غایب  
و جواب از این است که از این غایب فاعل غایب بنظر غایب







[illegible]

و اما در سخن کند و نبی لازم نیست  
که ملک را می بیند ۲



بعض متقدمین نے فعل فاعل و عمل  
مفعول ثلاثی و فعل فاعل و مفعول  
و صوبہ

28

[illegible]



اعتبار کنند که جواب باشد از سوال مقدمه که کسی سر را در  
 است که خواهد رفتی و از فرستاده است از برادر و یا  
 دارد و نه هست که از برادران که مستقر بر برون سر را در هست  
 قول و تسبیح در آنرا که بگویند در اصل معنی روشن در هست  
 لیکن مناسب است که در حال فعلی که برون معنی روشن  
 کرد اندکی خدا را تعالی شده فعلی که فعل معلوم شود  
 این هنگام معنی کلام چنین است که منتهای هر کسی که در سوره  
 او را خدا را تعالی از برادر روشن کرد اندکی و در سوره را که  
 را و امثال اینها در وقت حال بود خدا را تعالی می بیند  
 غیر از گرفت و هم معنی در برادر و هم معنی پس چرا در کلام  
 نور معنی هر یک از این معانی را در شده است چرا و چرا این  
 مساله پیشتر مثل زید عدل معنی از سر منور است که  
 نفس نیز هست قوله در متعلق با الاقتران لا یستلزم اما که  
 لفظ اقتران در کلام مصحح احتمال دارد که مصدر معنی از برادر  
 باشد و احتمال دارد که مصدر معنی از برادر معقول باشد و تقدیر  
 معنی از برادر علی را در اقتران کردن است که نسبت زید را که  
 است که نسبت بلکه را در اقتران کردن و اگر است با نسبت درین  
 هنگام معنی هر دو در برادر با تقدیر نسبت زید که معنی کلام  
 چنین می شود که اقتران با نسبت کردن لایق است و خوب است

اقتران

تا نقد بدید که درون و شکل نیست در حقی معنی این کلام  
 اگر متعلق باشد به معنی معنی این کلام این است که اقتران کردن  
 لایق با نسبت و این با کلام است چنانچه در سوره نسبت زید معنی  
 مثلاً چه گاه زید را از من سر باشد بلکه نسبت کردن سر را  
 نسبت زید بلکه می گویند اقتران زید کردن لایق است و نسبت  
 فرموده است که به متعلق با اقتران لا یستلزم نه کمال کلام  
 در تقدیر معنی از برادر معقول در سوره در سوره نسبت با تقدیر  
 غیر اندک بود زیرا که اقتران را این حال معنی تقدیر نسبت  
 و صلاحت متعلق برون حار و حار و در در حار و حار  
 است بلکه متعلق نسبت به معنی زید که معنی کلام چنین می شود  
 که مقتدا به بودن با نسبت لایق است و بدید که لایق نیست  
 و این معنی مناسب مقام نیست و هیچ تا خورشید را در  
 و اگر چه کمال است احتمال بودن مصدر در معنی از برادر فعل  
 مرجع است از برادر معنی از برادر فعل بودن اقتران لیکن  
 معنی از برادر معقول بودن ابتدا در دفع اول می بیند  
 از برادر معقول بودن اقتران است پس اگر عطف است که  
 و بیرون اقتران معنی از برادر فعل بلکه هر دو احتمال را در  
 می است بهر دو اول و دوم تقدیر با نظر تقدیر  
 آه چون معر شده است نزد من هر چه که تقدیر به هر چه



التمهيد في معرفة حروف الفصحى  
 بعد تقديم برافند ان كل متعلق او نه حروف الفصحى  
 مقام لغت غير حروف الفصحى فمورد که تقدم فافهم  
 تقدم حروف الفصحى ویکه در آنکه در کاهه في الدار زید یکرند اگر مقتدا  
 که هیچ کس نیست در دار فزید این حصر را حقیق نمیکنند  
 و اگر در اینست که زید در دار است و عینیت این حصر را  
 حصر افاده نمیکنند پس اگر حصر مقتدا الاقدا و یکنون  
 باشد مستند نیست که اقتدا غیر کفایت کردن لایق  
 و بنا برین فهم میشود که اقتدا با غیره السلام اقتدا کفایت  
 در حقیقت زیرا که اگر این احکام درین حضرت راجع باشد  
 باین میفرماند و بعد از آنکه کفایت باشد این اقتدا میکند  
 و اگر حصر مقتدا افاده باشد نیست باین معنی اصل اولی  
 نمیشود که اقتدا با کمالی نیست زیرا که معنی کلام چنین میزند  
 که اقتدا با کفایت کردن لایق نیست باین معنی زیرا که کفایت  
 این مقام است که لایق نیست اقتدا با برافند است نه مقتدا  
 درین کفایت باین معنی حشر فزیده اولی الحصر افاده  
 بالنسبه الى سائر الانبياء و لا اصل این بدین دلیل بلکه  
 حشر حشر در لغت عرب که اسم را فصحی میگویند باین نحو  
 کادول اسم را مضموم است و زید و یی ساکن و قبل مفتوحی

بدرار

بعد از حرف دوم از آنکه چنانکه حسن را حسین میگویند و حصر  
 حشر و حشر شده که اگر شغب شده باشد حرف از حروف هم  
 بحر فزید که در حشر این حرف اصل را اختیار میکنند چون تغییر  
 ال اهل بیت و لالت کردند بر اینکه در اصل اهل بیت  
 که قلب کرده اند تا باالف و فرق میان ال و اهل بیت  
 اینست که ال را استعمال در اهل بیت اصحاب شریف در نظر  
 میکنند و پس خواهد شرافت اخرون و خوله و غیره و لالت  
 و غیره تغییر میگویند و ال را هم در شریف استعمال  
 میکنند و هم در غیر شریف و لالت لالتان المقامین  
 بودن باب مقام از نظر اینست باین جهت که مقتدا نیز لالت  
 نیست در حکم شرفی زیرا که اگر اقتدا میکند که زید قال  
 که و بعد حشر و لالت قال که و زید پس زید صیغه است که  
 مطابق حشر میسر و هم چنین بر حشر صیغه است که مطابق  
 حشر صیغه است باین معنی هر یک مقتدا حشر میگویند  
 و هم مقتدا حشر میگویند و چون مقتدا حشر را باین معنی  
 پس کاه خبر و مقتدا حشر میگویند و هم و اتم حشر میگویند  
 مثل سابق و خبر و مقتدا حشر میگویند که مقتدا حشر میگویند  
 شده که بجز حشر خبر و مقتدا حشر میگویند و اتم حشر میگویند  
 اطلاق میکنند و مقتدا حشر میگویند و اتم حشر میگویند

مقتدا حشر میگویند و اتم حشر میگویند  
 مقتدا حشر میگویند و اتم حشر میگویند







شیخی حضرت حجت انداخته باشد و سزا باشد که اسم ده  
 را در آن اسمها که کنند حضرت حجت ان شیخی را در آن تشریف  
 می بگردانند و اسمها را کنند اسم ده را در آن حجت  
 این چیز جوهری باشد مثل اش که کردن معانی  
 در نفس و جوهر جوهری باشد اما حجت باشد مثل اش  
 کردن نفس بالله و خواه حجت باشد باشد در نفس  
 کردن شخص غایب دیگر دیگر را که اطلاع باشد  
 حجتی که خبرده مشور از الفاظ و لغزش حجتی که  
 کتاب تفسیر میگویند و معانی که خبرده مشور از الفاظ و لغزش  
 این کتاب خواهد که اطلاع را کنند بر الفاظ حجتی که  
 و کنند بر معانی حجتی که و بر لغزش حجتی که و است  
 و معانی حجتی که و که هرگز بدیج معانی و الفاظ حجتی که  
 و کنند که و بر الفاظ و لغزش حجتی که و معانی و لغزش  
 حجتی که و بر الفاظ حجتی که و این اطلاقات از قبیل موارد  
 پس شایسته نیست خواهد بود یکی از امور سببه که که  
 لکن ظاهر در این مقام معانی حجتی که و الفاظ حجتی که  
 و شایسته است و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب  
 کلام را محمول است بر این که این کلام کلام لغزش  
 مثل کلامی که و کلام لغزش حجتی معانی بر این

چنانکه در مشور در حالت تفسیر و تفسیر سبب است اگر شایسته  
 معانی حجتی که و الفاظ حجتی که و کلام حجتی که و در  
 از روی حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 باشد معانی حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 و در کلام حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 بر روی حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 از الفاظ حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 ظاهر حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 اراده کردن از باب لغت پس بدین معنی خواهد بود  
 حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 است از این که هر که شایسته است بر الفاظ حجتی که و  
 لغزش حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 و در کلام حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 معانی حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 و از این تکلف است و از این که هر از این تکلف است  
 است که لغزش حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 این را روشن شد و روشن شد و روشن شد و روشن شد  
 و لغزش حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 کلام حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و  
 این کلام حجتی که و کلام حجتی که و کلام حجتی که و























تعدیل تقریر کرده شد پس کلام صحیح **قول** فالله اعلم بالصواب  
 العبارة هر کجا که انشاء ضروری باشد که هیچ عادت مصمم نیست که  
 نسبت بر کنند تصور در تصور آن ضرورت و کتاب بتدریج از  
 منقسم خواهد شد ضروری در تصور و ضرورت در تصدیق و منقسم  
 کتاب منقسم خواهد شد بکتاب در تصور و کتاب در تصدیق  
 و از اینجا دانسته شد که هر یک از تصور و تصدیق منقسم شود  
 کتاب بتدریج از هر دو و اولی در شریعی و بیانی و منقسم است  
 صحت بیکسان انشاء تصور و تصدیق تا آنکه منقسم کرده شود  
 خردش که در تفحص آن به مبتدا تا آنکه بگوید و تفحص آن الی الضرورة  
 و الاکتساب بالنظر سلطان را که نشان این عبارت انشاء هر کجا که  
 و انشاء عبارت منقسم است بیکسان تا بیان آخر صحیح و دیگران که چون  
 شد که از منقسم کردن تصور و تصدیق ضروری و کتاب بران منقسم شود  
 منقسم شدن تصور و تصدیق پس تصور و تصدیق منقسم  
 خواهد شد بر دو قسم و هر یک منقسم به تفحص آن با عتبار آنکه از  
 باب اشکالات و احوال در آن باب لازم بود این جهت در باب  
 وصف تفحص تصور و تصدیق است و با عتبار منقسم است  
 تا منقسم است و پس ممکن است که در باب اشکالات در آن منقسم  
 به تفحص آن را در تفحص آن با آنکه تفحص آن ضروری است و منقسم  
 باشد بر دو گونه که اگر تفحص آن تفحص برین مطلب بطریقه

بعضی از تفحص اینست که ضرورت منقسم است و الا لازم بر این  
 که در هیچ تصور که نباشد تفحص و تفحص منقسم است در بعضی است تصور  
 روح و احوال و در نظر نیست و الا لازم بر این که هیچ تصور منقسم نشود  
 الا سلاطین بر تفحص منقسم است بطریق خواهد بود پس منقسم است  
 منقسم است و دیگر در این حکام اگر یکسور و در صورت غیر ضروری  
 خواهد بود و سلاطین بیک تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 بیک تصور و تصدیق خواهد بود و سلاطین بیک تصور و تصدیق منقسم است  
 تصور و تصدیق هر یک تصور و تصدیق منقسم است و سلاطین بیک تصور و تصدیق  
 پس بر هر تفحص منقسم است و در صورت دیگر که تفحص منقسم است و سلاطین  
 منقسم است و باطل است و سلاطین بیک تصور و تصدیق منقسم است  
 منقسم است و منقسم است که تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 الی غیر اینها پس هیچ تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 منقسم است و پس اگر تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 دیگر از آن تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 منقسم است و تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 تفحص منقسم است و تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق  
 منقسم است و تصور و تصدیق منقسم است و تصور و تصدیق

















هست و نفس را لازم نیست دیگر بدانند در این مقام بعضی دیگر گفته  
 که در کس از این مقدار خود سزاوارتر است و این نیست که هر  
 بقدر شمس منیع باشد از این در هر چه جرم و ضرره که موزم و لازم است  
 پس بدستگاه که آن حفظ را در هر چه استوار کنند بر ضرره و  
 دارد و بی اعتبار آنکه جز موضوع نیست و این نفس هست و دیگر  
 اعتبار آنکه لازم جرم هست و این دلالت مانی از تحت جرم  
 از آن باشد نیست اما بقدر خود ظاهر هست و اما نفس را  
 آنکه دلالت بر جزو این نیست که جزو هست بر این صفت نیست بلکه  
 که دلالت بر جزو هست از این صفت که لازم جزو دیگر است و اما لازم  
 بواسطه آنکه دلالت بر جزو موضوع نیست بلکه دلالت بر جزو  
 موضوع جمعی از نفس مثل روان بر زمین و غیره خاص است  
 گفته اند که حفظ را این حالت دلالت نمیکند بر ضرره بواسطه آنکه  
 بر جرم بلکه دلالت کنند بر آن بواسطه آنکه جزو موضوع نیست زیرا  
 جرم در این حالت مفقود است بی شبهه که نفس موزم و بالذات لازم  
 ندارد هم لازم را ولیکن محقق است که نفس مستلزم هم بالذات لازم  
 هم لازم را دارد و بر این موصوفت زیرا که هرگاه لفظی موضوع باشد  
 مثلاً از این در هر چه جمعی که کوچک و دلتش بر یک از این در جزو باشد  
 باشد زیرا که نفس هست و حال آنکه از هم جمعی لازم می آید هم بعضی که  
 خارج لازم هست و همچنین از هم که جمعی بالبدیه لازم را می آید هم





[illegible]

المنطق

الناطق <sup>مکمل</sup> در اینجا قید مدام است و صفت دیگر آن خبر و حیوان ناطق  
و آلات قصد نکردن ، اعتباری بر منی غلبت بنا بر اعتبار منی غیر علی  
دیگر بنا بر آنکه غرض جمیع اعتبار مکرر اند و قصد ندارد و از غیر  
مثل مصمم و صاحب اطلاع نیست که پس از اندر دلش حیوان ناطق  
در حال علمه آن خبر و در آن حال علمه بر آن صفت که در آن  
مستند بر غلبه منی بر وضعی موضوع را پس بر تقدیر عدم اعتبار  
پس از این بر آن خبر و در داخل بر شد و در هر حال و آنکه خبر  
نظر بر منی علی عاقل و اهل عقل است لیکن مقربیت که بر غلبه منی  
ناطق داشت آن اعتبار وضع علی و آلات بر وجهی نیست  
بلکه اعتبار بر وضع غیر علی و آلات و کند پس اگر گفته شود که بعضی گفته  
موضوع غلبه بر آن وضع و آلات و کند بر غیر بر وجهی نیست  
تصرف تمام است بدون قید اراده و احتمال دارد که مقتضای  
بر اساس ظاهر و منی اعتبار اراده کرده باشند و این طریق خبر  
نیز اگر در وجهی اراده یک کرده اند اگر اراده اراده انقضای  
خواسته شده لازم را باید که برکت پیش از استعمال یک باشد  
و اگر در این است که بعضی شک کرده اند توان کرد در حیوان ناطق  
در حال علمه خبر و در آن وقت که بعضی است که خبر در آن  
بر وجهی نیست که در پس این است از آنکه دیگر تمام شود  
مقربیت تفاوت آنچه مذکور شد تا یک خبر و منی نیست چنانکه ظاهر است



علم بدانکه انشا اگر موصییت از ارطیب پس اگر شقی  
نماند از غیر کشفش اگر شقی موصییت از ارطیب تمام مکرر کند  
مثل از یقین و اگر شقی نماند از آن چیز پس اگر ارطیب بر طلب  
نعل انچه بطریق استعلاء و در ارطیب بر طلب ترک انچه بطریق  
نعل و اگر ارطیب در نظری استعلاء پس انکه از موصییت با بر  
پس اول در راه گردید و مافی از العاقبت خواهد نظم نقل یابند  
در خواه ترک و اگر موصییت از ارطیب از غیر مکرر کند مثل شقی  
در حق و از انچه و غیر اینها و از حرف العاقبت با در راه یا  
استعمال کنند که نقص نوافع باشد و ظاهر انقص محض  
و جرحه با صلاطه اگر موصییت ترک کرد و درون نقل هست و یا  
چرا که در موصییت است استفاد نیست یعنی فیما بین موصییت و غیر  
ان استیجاب از نون کرد و کلمات باقی و مضاعف که چهارده صده بود  
و اسم فاعل و اسم مفعول و ده شبهه از انما چیست و از تفسیر  
به تفسیر بیرون برود و اما نشان مثل اسم و مفعول و بر کلمات  
انما هیچ معنی نداشته است کلمات که کرده اند مثل و فل و از دور  
رالات بر زبان مثل از انرا انچه رالات بر زبان ماضی مکرر درون ماضی  
هست نقل نظر از نون و ماضی و از انها در حق و منع که باشد  
غیر رالات مکرر و ماضی است سید رضا و انکه در ان لم ماضی  
نه الراءه و چون ظاهر ماضی مکرر در حق اسم که در از ان

المحضر

در دلالت است که بدون ضمیر معنی از آن خبر دهد و خود پس بد  
از عدم استقلال در تعریف اراده این باشد که لفظ دلالت  
کردن بر معنی و خبره شدن معنی از آن خارج باشد مع ضمیر شرف  
و من دانی که در عهدی بعضی از آن خبر دهد و خود دلالت و منی که  
با کلمات دیگر استعمال کنند مثل اینکه گویند وقت قد الیر  
و من من الصدرة الى الکود که معنی غرض از آن و استدراک از منی  
از آن خبر دهد و چرا که هر وقت دیگر بداند که تعریف اسم و اراده  
بطریق که مذکور است در مقام معنی من اسم و اراده جمیع لغت  
است زیرا که اسم در لغتی که باشد مستقل است و دلالت و اراده  
در لغتی غیر مستقل است و غرض وقت در دلالت بسیار است و بد  
و از آنش بسیار در ادب و هم چنین معانی و از خود و از  
تعریف که مخصوص است بلفظ عرب و مثل زبان عجم چنانکه  
معنی بشر لغتی که کرده است در معنی و منال او و بلفظ اعد  
و دیگر که هر دو یک وزن و نحو حال آنکه یکی دلالت بر زمان می  
کند و یکی بر استقلال پس اگر دلالت بر زمان بود و یکی بر  
مرد و یا کسی که از هر دو یک زمان خبر دهد و خود پس شرف  
بر هر سخن کوشتن جمیع لغات باشد که بمعنی قواعد منطقی است  
است اینست که لفظ مفرد را که وقت معنی مفرد است که معنی  
و محکم بدین افعیل و مؤنوس است زیرا که در هر یک نام محکم معنی

المحضر



























و اما این باشد بعضی از آنهاست که مستحق از رابطه شل و  
 کرک بعضی از فعل و فاعل مثلا در ضرب زید رابطه نباشد و لهذا  
 ضمیر در فعل نهاد نمی کشند هرگاه فاعل فعل اسم ظاهر باشد **قوله**  
 المرابط الزمانیة لغة العرب هو الاتصال الساقطة بحث کرده اند  
 که اگر اتصال فاعل و فعل رابطه باشد لازم می آید که یک نفس موصوف و وصف  
 در فعل بعضی اشخاص کان باشد و از دیگر در اشخاصی که عکس می آید  
 چنین می تواند بود که بعضی اشخاص کان نباشند و این که ذات متفاوت و فاعل  
 که کان رابطه نباشد بلکه فاعل می کشند و این وقت عکس می آید  
 هست که بعضی کان باشد باشیخ و این حق است جواب داده اند که لازم  
 نمی آید در رابطه یک نفس باشد و بصفت رابطه اصل بلکه بنا بر آنست  
 بنا بر این می تواند که عکس آن فاعل بعضی اشخاص بکون نباشند و  
 انچه که در رابطه است فاعل می کشند پس بوجهی غیر از رابطه  
 لازم می آید و در مورد این که تفاوتی با نه نفس کل و فاعل  
 و ذات است که هر یک نفس کل و لایق که در فاعل یک باب می آید  
 و یکسب جزئی باشد و در رابطه هر که مریض باشد البته سلبه فاعل می کشند  
 بود و در فاعل می کشند بعضی نفس است که نفس بعضی فاعل  
 آن را سبب جزئی می کشند که است که آن را سبب می کشند و آن  
 وقتی هست که در رابطه نفس بعضی فاعل مریض باشد و سبب است  
 که هر که مریض جزئی فاعل نباشد البته سبب که بعضی فاعل می کشند

نفس

نفس بعضی همچون یکا و بعضی هم عنوان کرد و حجت بعضی از افراد  
 آن در این است که بعضی وقت است و هم این فاعل می کشند که بعضی از آن  
 چه جزئی است و بعضی لازم و در این که بعضی از آنهاست بعضی نفس  
 لازم سبب جزئی می کشند و **قوله** الفضا بالاعتراض العلم علی الله  
 بدانکه گفته اند هر وقت بعضی است در علم و بحث از آن می کشند که بعضی  
 وضع و عطف هر دو رابطه می کشند و باشد و نیز غیره فاعل و عطف  
 وضع رابطه می کشند است که هر که از او شقی وصف موصوف باشد  
 مثل که این عنوان بعضی لایق است که است که اگر از او شقی  
 شقی نباشد بلکه از او شقی باشد مثل که عنوان نوع که صدقش می کشند  
 بر آنکه از او نوع یک جزئی است و است از آن و در سبب فاعل می کشند  
 غیر متعارف است زیرا که عطف وضع در آن رابطه می کشند است  
 پس هم چنان که از طبع در فعل این نفس است که عنوان و در آن  
 نوع شقی و در نوع است هم چنان که از طبع متعارف در فعل این نفس  
 که نیز جزئی و کل عنوان نوع و متبع نوع نفس است زیرا که از او شقی  
 هست و در یکسب از آن اول حکم رابطه در شقی حکم از او شقی  
 محل متعارف است که صدق کلی بر موصوف صدق کلی باشد جز  
 شقی مثل کل لایق است که عطف متعارف است که صدق کلی  
 بر موصوف مثل صدق کلی بر جزئی باشد مثل بعضی النوع است  
 که صدق آن است بر بعضی النوع صدق کلی بر جزئی است بلکه صدق



















خبر است سر هادست که شرف عالم انور در وقت الانقضا  
 یوسف را در آفرین ظاهر است و ششم است از قصه  
 قصه عزرب و طایفه میناب به معرفت قصه رکنه و سید  
 با حکمت قصه وجود را و در آخر به معرفت و بیان  
 این پنج قصه دیگر و در این میان خبر عزرب و سید را  
 بیان نموده و دیگر را که در آن سینه مشتمل شده است به بیان  
 این جدول این میشود و این چهار قصه از شرف قصه

[illegible]



بدانکه ضرورت وضعی بنابر شمول سبب ضرورت در جهی وصف است  
 و بنابر این منافات ندارد بشرط وصف از آنکه در وقت ضرورت  
 که قول ضرورت باشد بشرط اما در وقت وصف ضرورت شدیم چنانکه  
 گوشت در کتب کاتب متحرک الاصل که متحرک اصلا بشرط وصف  
 ضرورت اما در وقت وصف ضرورت نیست لیکن منافات دارد  
 بشرط لازم الوصف زیرا که در آن حکم شده است ضرورت در  
 جمیع اوقات وصف و لا ضرورت وضعی حکم سبب ضرورت در  
 صحت وصف و در آن لازم وضعی سبب در وقت در وصف  
 مثلا که کاتب متحرک الاصل که وضعی لازم را بقصد لا ضرورت  
 وضعی از این معنی لازم که نسبت متحرک در وقت کاتب ضرورت  
 در کاتب جدید لازم و وضعی از این معنی لازم که نسبت متحرک اصلا  
 در وقت نسبت به حقیقت حکم بقصد خلاف آن نسبت در جهی وصف  
 دیگر بدانکه چنانکه ضرورت را بعضی ضرورت و آن استعمال گشتیم  
 چنین بعضی ضرورت از آنکه استعمال گشتیم و در آن ضرورت  
 آنکه حکم ضرورت نسبت به انشائات الارباع هم البعث الارباع  
 یعنی حالت در آن ضرورت از برای واجب و نسبت به ضرورت  
 از آنکه ضرورت و آن معنی و خصوص من وجه است اما اجتماع الارباع  
 موجود البعث زیرا که موجود در وجه نظر غایت واجب الوجود ضرورت  
 نسبت هم ضرورت نسبت به وجود غایت واجب در آن

و اما افتراق ضرورت و آنی که در جهی البعث بواسطه انشائات  
 انسان در آن موجود نیست بخیر انشائات از برای البعث و در آن  
 افتراق ضرورت از آن معنی العقل موجود البعث از الارباع و در وجه  
 حکم عقل بقصد و وجود بر شش ضرورت بواسطه انشائات از برای  
 شش تا واجب ضرورت وجودش از غایت علما و در وجه سبب که مقتضی  
 انشائات عقلی الارباع و در وجه انشائات و وجود و در وجه واجب گشته  
 حکم سبب انشائات الارباع ضرورت از برای وجود نسبت به العقل  
 حادث اما ضرورت و لا ضرورت نسبت بواسطه انشائات وجودش بدلت  
 العقل ضرورت بلکه حکم نسبت به چند در وجه سبب علت در وجه  
 که ضرورت الارباع نسبت ضرورت و وقت لازم چنانکه بقصد لا ضرورت  
 و آن نسبت به لا ضرورت عقلی بقصد سبب در وجه انشائات  
 و الاکسفة المعنی الارباع و لا ضرورت حاصل الارباع نسبت  
 که لازم الارباع که حقیقتیه تا بنده انشائی از برای نسبت در وجه  
 و انشائات و در آن نسبت نسبت لازم الارباع نسبت فی وصف را  
 پس لازم الارباع قطع در وجه که فی وصف الارباع نسبت الارباع  
 که لازم الارباع که مثل کاتب متحرک الاصل که العقل را که  
 بقصد لازم الارباع نسبت الارباع الارباع نسبت الارباع  
 یعنی نسبت متحرک از برای الارباع کاتب و انشائات و در وجه  
 متحرک الارباع الارباع الارباع سبب متحرک الارباع الارباع











اما از ذات اختلاف لازم نمیدهد چنانچه از من جمله که باطل است  
این است که شش مرتبه بعد از آن است لازم از قول  
 در زمانه شش و هشت است اگر بر فرضی که باشد تا نظر اختلاف  
 حسب فرضی مثل یک کاتب و غیره پس یک کاتب محض همون  
 و اختلاف مثل یک کاتب و غیره پس شش و هشت اختلاف مکانی مثل  
 زمره اسب و الیت و غیره پس یک اسب و الیت و اختلاف زمانه  
 مثل یک اسب و الیت و غیره پس یک اسب و الیت و اختلاف شرط مثل  
 شکر لایق و غیره پس یک شکر لایق و غیره پس یک شکر لایق و غیره  
 عدم الکتاب و اختلاف محض اما نه مثل یک کاتب و غیره پس یک  
 باقی که در زمانه شش و هشت است نه در غیر و پس یک محض و غیره  
 اینست که در زمانه شش و هشت است نه در غیر و پس یک محض و غیره  
 کل مثل الزنجیر پس باقی و الزنجیر است که در زمانه شش و هشت  
 در زمانه شش و هشت است مثل یک کاتب و غیره پس یک کاتب و غیره  
 کاتب و غیره پس یک کاتب و غیره پس یک کاتب و غیره  
 اختلاف است تا شش و هشت و غیره پس یک کاتب و غیره  
 در اسباب و حسب و اختلاف در زمانه شش و هشت است که اگر  
 تفصیل نموده باشد تا شش و هشت است مثل یک کاتب و غیره  
 نه در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 و ظاهر است که اختلاف در کتب و غیره پس یک کاتب و غیره

من

صحت و نقیض یکدیگر و غیره است و در این مقام نمی توان  
 بین این که هرگاه در زمانه شش و هشت است که در زمانه شش و هشت  
 هم پس یک کاتب و غیره پس یک کاتب و غیره پس یک کاتب و غیره  
 نه در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 من است که نه در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 دارند که در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 و هم چنین است که بعضی است که نه در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل  
 کتب این است که کتب و غیره پس یک کاتب و غیره پس یک کاتب و غیره  
 نقیض و جواب این است که شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 نقیض یکدیگر است نه در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 متفق نیست نه در زمانه شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 یک موضوع هر یک هر یک را که محض یک موضوع و غیره پس یک موضوع و غیره  
 معرّف است که شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 صحت و اختلاف اما تفصیل و حاصل من این است که شش و هشت است که اگر تفصیل  
 یک از اینها شرط است که شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 در تفصیل و بر فرضی که شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 بلکه محض از اینها پس است که شش و هشت است که اگر تفصیل نموده باشد تا شش و هشت  
 که غیر من است حاصل می شود پس است که شش و هشت است که اگر تفصیل  
 بعضی مشروط است غیر من بودن اگر کسی که موضوع در زمانه شش و هشت

جزیه غیر معین است و بنا بر این لازم است که هیچ وجهی غیر از تقیض  
 سبب دیگر نباشد جواب گفته شود که غیر معین بودن شرطی در وجه  
 جزیه معین نیست که در عقد دفع غیر معین گفته می شود منظور است  
 نه اینکه شرط انقضاء در جمل غیر معین نباشد مثلاً در بعضی احوال  
 آن کتاب اگر چه بعضی غیر معین است بنا بر اعتبار که موضوع  
 این عقد است اما چنین نیست که انقضاء بکتاب شرط باشد  
 بنوع معین حاصل است نه از آن در غیر معین زیرا که غیر معین  
 از این جهت که غیر معین است وجود ندارد چه در وجهی که است  
 مکلفان قضیه مذکوره که انقضاء بجهول که بعضی الکفر است  
 مورد است غیر معین بودن یکی از آنها و سبب حمل شرط  
 معین بودن آنها و منظور بودن گفته می شود قدر را از عدم <sup>و</sup>  
 نسبت به گفته الکفته الا انما شرطه الله انما کنسته الکفته الا الله  
 ملاک اگر شرط باشد را بشرط وصف حق که گفته می شود مکلف معنی  
 سبب ضروری در معین وصف تقیض این مقصود زیرا که مقصود  
 که جز بشرط وصف ضروری باشد اما در معین وصف ضروری نباشد  
 مثل ترک ای بر در وقت کتاب بلکه تقیض شرطی با دوام الکفر  
 مقصود چون شرط وصف مشهور است از دوام الکفر  
 پس معرب است که قضیه مکلف نه در طریق اعتدال که گفته می شود  
 بشرط وصف تقیض شرط بشرط وصف باشد در دیگر سبب

مورد

زیرا که بشرط وصف شیخ صدق و وصف عتق را از ادای الفعل است  
 پس بر ادای بعضی الماشی بعضی ان صدق و بعضی انشی خواهد بود  
 و آنچه در فرض کرده ایم که آن بعضی انشی زید است پس زید  
 اصدق و بعضی انشی باشد چون ثابت شد که زید هم اصدق  
 است پس است و هم فرض اصدق انشی پس صدق خواهد بود  
 که بعضی است که انشی و بعضی انشی و انشی انشی است صدق  
 این هر دو هم که زید و اصدق است پس است انشی که اگر در  
 از این جهت که نصف باشد سکون انشی هم باشد و انشی در آن  
 و است که در هر دو در آن می خواهد شد زید پس صدق  
 باشد که بعضی انشی که آن زید است و چون که انشی است  
 است که است و انشی انشی است که بعضی انشی پس  
 دوام و انشی انشی و انشی است که انشی انشی زید است  
 پس در اصل چنین هم کرده ایم که زید است است که با اسکیا  
 است و انشی چنین ثابت شد که زید بعضی اوصاف که انشی  
 است است که است و انشی در مکلف یکدیگر ندانند ثابت شد که  
 زید نیست انشی با اسکیا است که است چون زید در آن است  
 پس بعضی است که انشی با انشی با دوام و دوام که انشی باشد  
 و این نفس جز اول اهل است پس ثابت شد که هر چه در آن  
 مصل و هم چنین که هر دو نفس تقیض انشی که هرگاه صدق باشد

















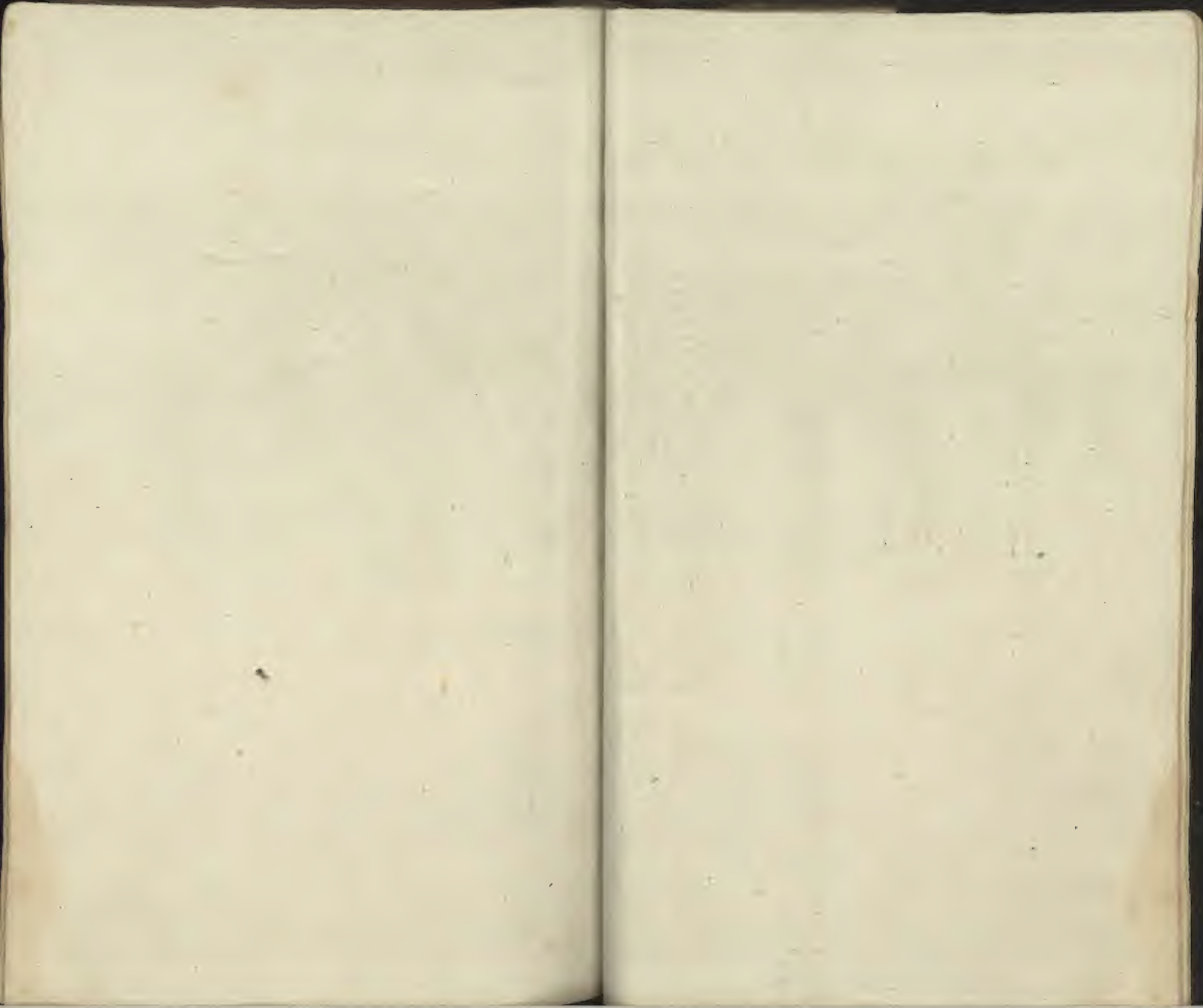






[illegible]












**وَالله اعلم بما لا تعلمون**  
 ان ابراهيم بن محمد بن علي بن ابي طالب  
 الا وهما محمد بن علي بن ابي طالب  
 شكرهم من غير ان يكونوا في  
 وظلم الابرار والفقراء  
 انا سلطاننا انا من محمد بن علي بن ابي طالب  
 رايها وشكرها على ما اعطانا من نعم الله  
 ونشانه ان يرضى عن ابيها من اهل البيت  
 المصالح عن ابيها من اهل البيت  
 ما حصل الصلوات والاهل البيه من محمد بن علي بن ابي طالب  
**وَالله اعلم بما لا تعلمون**  
 الرماله الشمسيه وابين فيه القلوب من النقطه على  
 منهم باهم دسما الموعودا ما هو واستوفوا ما هو  
 لم ازل ارفع ما منهم من عفوهم واستوفوا ما هو  
 يوم لا اشتغال بالذاستوفوا على سلطانه وخاله  
 قد بين لي في رايها انهم كل اذن وظلموا ونسبوا  
 اذن اذن اذن ونسبوا على اهل البيت من اهل البيت  
 اقربوا واصحابهم والاهل البيه من محمد بن علي بن ابي طالب  
 المظالم على اهل البيت من اهل البيت  
 من اهل البيت من اهل البيت

المشغولين

لا صدق في قوله من ادعى ان هذا ما لا خلاف على ما ذهبوا  
 ومحبته اليها من الحيات الرقيقة والشمس الطافية مملعة  
 غزلها بدخنها بما رأت رابعة شايها بما ادهان  
 وتزينت سابقه في افعالها الا ان وسعته في العلم  
 المظلمة تسع وسادة الصبيحة وضعت به عازي حزن  
 موصصة الكد من البقر الضاربة واليا به الا نسيته و  
 حبت لبقا عذريته مرأته الدنيا والدم وبسطا عاردا فانت  
 دولة قبال الملك والسلاطين وهو لخدمه العظم سقود  
 اعظم الزودا والعام صاحب القبة الفرساق الهابات  
 فغضب زابات الميعادات والمالغ وراشعة الدليل الصا  
 الهابات نالوه ريان الزودا عين ابيات الامارة المريع  
 منزعز الغي لوجه السعادات الاليت الفزع من هزته  
 العليا وبلغ الفتاة السجدة به محمد فاعاد الله الربانية  
 موسرهم ان الدولة السلطانية العالة غيات الجلال  
 زابات اجازة القائل له ان اقبال ايات ظل الله على الدنيا  
 ملحا افاضل العلماء شرف الحق في الملة والديعة والدين  
 ربيد الاسلام ومنهذ المسلمين امير محمد شرف الله بعزيم  
 عنده شرفا لانه شرف دين الحق ربيده ان الاما وقبانية  
 اذته حبت والى الله لا استحق منه اسمه لا تال اعلم  
 فقام دولة عايله وقبته العلم من انار ربي عايله عايله



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ابرق نظام بلود واخرج ما فيها من الاشياء بمقتضى وجوده فقام بقدرته  
 انواع الجواهر العقلية واقام في رحمته حركات اجسامهم الفلكية والصلب على ذوات الانفس القدسية  
 المتوقفة عن الكثرة والاشياء خصوصاً على حال ما جازى الا بالبحر وعلى الله التابيع للبحر والابتن  
**وعجل** هذا مختصر بمقتضى الرسالة التسمية في قواعد المنطقية ودراسة علم مقدسة وثلاثة فصول  
 وخاتمة معتمداً على التوفيق من طاهر العقل وسوكتاً على اجوده الغفير بغير رجز من رجزه ومعين

على اهل الحق فاضنه واعاد به من المخلوق ما فيه من الخلق  
 عم اهل الزمان بافاضة العدل والاحسان وحسن الاقبال  
 من بينهم بقواضيل الحق البية وضمانا لبعثنا هبة ورفع لاهل  
 العالم من الكمال والفضل ما باب الدين متواصل المحل  
 مقتضى لاجلنا بفضل جناح الا فضل الحق طلب الجنان  
 دفعته مضاعف العلوم من كل ركن تحقيق وجهه لاهل  
 دولته طماننا لا ما في عمق التلمح كما ابدت لاهل  
 فائدة وكما كورت جلد الله لظلم مصانع خلت فخلد  
 من ظلم اهل الحق الله سبحانه فان هذا دعاء ليعمل البشر  
 فان وقع في حق الصبوح فهو غاية المصنوع وقابله الما  
 والله استعان به في الحق للصدق والصدق بحسب الحق  
 ولا اضطرار له في الشفق وبه ارملة الحق قوله  
 ورتبته على مقتضى ثلاث مسائل وضاعه اما  
 المقدمة فيها اثبات الاول في حق المطلق وبها  
 المبدء وثالث في موضوع العلم اما المبدء فهو حصول صورة  
 الشيء في العقل او تصور مدركه وهو مستند الى الحق الجبار  
 او صلبا وفي الحق صدق ان لا الرتبة مرتبة عظمته  
 وثالث مسائل وخاتمة اما المقدمة في ماهية المطلق و  
 بيان الخاصية اليه وهو موضوع الما لثلاث مسائل فاولها  
 في المقولات والثانية في القضايا والحاكمها والثالثة في

في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من

البيان

والاظهار والاهتمام في موضوعها لا في موضوعها  
 تبعاً عليها لان ما يلزم ان يكون في المطلق اما ان يكون في  
 علمه او لا فان كان الاول فهو ملحق به وان كان الثاني  
 فاما ان يكونه اليه من المقتضى وهو الما لثلاث  
 امين الما لثلاث فاما ان يكون اليه من الما لثلاث  
 اليه من الما لثلاث وهو الما لثلاث او من الما لثلاث  
 التي هي ضا حده بالثلاث فاما ان يكون الما لثلاث  
 الصورة وهو الما لثلاث او من حيث المادة وهو الما لثلاث  
 والماد بالثلاث في جملتها اما بتوقف عليه الشرع والعلم  
 وتغير توقف الشرع على ما اعلم ان العلم فلان الشايع  
 في العلم لولده في صورته ذلك العلم لكان طامس الجول طامسا  
 وهو لا يمنع توجب النفس في الما لثلاث وفيه  
 نظرا في قوله الشرع في العلم في الما لثلاث او انه  
 به الصور ووجه ما قلتم ان لا يكون له لا بد من تصور  
 به علمه فاما في الترتيب في الما لثلاث سبب لولده في الما لثلاث  
 وفيه في الما لثلاث وان اريد به الصور في الما لثلاث  
 يكون العلم عظيم ابراهيم في الما لثلاث في الما لثلاث  
 لولده في العلم في صورته او في الما لثلاث في الما لثلاث  
 ان لا يكون في الما لثلاث في الما لثلاث في الما لثلاث  
 بصورة في الما لثلاث في الما لثلاث في الما لثلاث

في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من

في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من

في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من  
 في ترتيبها وفي جملتها من









مطرا والمقد بعد الحكم فان عجزه المصور الذهني مطرا  
انفسه الشئ لا نفسه ولا عجزه لان المصور الذهني مط  
نفس العلم وان عجزه به المقيد بعدم الحكم امتنع اعتبار  
المصور الذهني لان عدم الحكم لا يكون معتبرا في  
المصور فان كان المصور معتبرا في المقيد لكان عجزه  
معتبرا في الحكم معتبرا فيه ايضا متبرعا اعتبار الحكم  
وعنده والمقد لانه وان عجزه وجوابه ان المصور يطبق  
بالاشراك على ما اعتبر فيه عدم الحكم وهو المصور  
الساذج وعجز المصور الذهني مطا كما وضع التنبه عليه  
والعجز في المقيد ليس هو الاول بل الثاني والحاصل ان  
المصور الذهني مط هو العلم والمصور اما العجز في  
اعلمكم ياتي له المقيد او بشرط لا متوقع اعلم  
الحكم ياتي له المصور الساذج او لا بشرط متوقع هو  
مطابق المصور فالقابل للمقيد هو المصور في  
والعجز في المقيد بشرط او شرط هو المصور لا بشرط  
شئ فلا اشكال **قال** والمبطل من كل منهما بدعيان  
المجملتا شيئا لا نظرا بالاولاد او تسلسل **اقول**  
العلم اما بدعي وهو الذي لا يتوقف حصوله على نظرية  
كصور نظرية والبرودة وكما المقيد بان الفقه والاعت  
لا يحسمان ولا برهانان واما نظري وهو الذي يتوقف

العلم

علا سوا كالمصور العقل والتصور كالمقيد بان العلم  
اذ يتوقف هذا فنقول المبطل واحد من كل واحد من المصور والمقيد  
بدعيان فانه لو كان جميع المصورات والمقيدات بدعيا  
لما كان شيئا من الاشياء مجعولا لنا وهو بطر وفيه نظر فلو  
ان يكون الشئ بدعيا ومجعولا لنا فان الدين هو ان  
يتوقف حصوله على شئ لكن يمكن ان يتوقف حصوله على  
اشئ من غير العقل اليها والحساس من اولاد المصورات  
فالمحصل ذلك الشئ المتوقف عليه لم يحصل الدين في فاعلم  
لا يتبرر للمصور فان المصور ان كان كالمصور  
والمقد بقاء بدعيان لما احتج في حصول شئ من الاشياء  
الكذب ونظر وهو فاسد ضرورة ان احتج في حصول  
بعض المصورات والمقيدات الى الفكر والنظر **قال**  
اي ليس كل واحد من كل واحد من المصور والمقيد في نظرنا  
فانه لو كان جميع المصورات والمقيدات فاعلم بان  
الدور او التسلسل الدور هو توقف الشئ على ما يتوقف  
عليه اما غير شئ واحد كوقوف غراب وبالممكن او غير  
كما يتوقف على **وب** على **وج** على **والسلسل**  
هو ترتيب امور غير متناهية واللاتميط والمترقيم مثلا اما  
اللازمة فلا تد على ذلك التقدير اذا حادنا نحصل شئ  
منها فلا بد ان يكون حصوله على اشئ وذلك العلم بالاشياء

نظري فيكون حصوله بغير آخر وهذا هو ما ان لنا  
 سلسلة الاكشاف لا غير انما به وهو التسلسل لا يعود  
 في غير المدور واما اطلاق اللازم فلا يتحصل التصديق  
 والتقدير لو كان بطريق الدور والتسلسل لا يمنع الحصول  
 ولا كشيء لا يطابق الدور فلا نه نقض الى ان يكون الشيء متصلا  
 بمثل حصوله لانه اذا توقف حصوله على حصول ب  
 حصول ب على حصول ا اما ب فلهذا او ب ان كان حصول ب  
 سابقا على حصول ا وحصول ا سابقا على حصول ب  
 والتاثير على السابق على التاثير سابقا على ذلك الشيء  
 فيكون ب حاصلا قبل حصوله وانما يتحقق واما بطريق التسلسل  
 فلا حصول العلم المطبق بثبوت فتح على استحضار ما لا نهاية  
 له واستحضار ما لا نهاية له في الموقوف على التاثير فان  
 قلنا ان عينه بغير حصول العلم المطبق بثبوت فتح  
 ذلك التاثير على استحضار ما لا نهاية له انه يتوقف على  
 استحضار الامور الغير المتناهية دفعة واحدة فلا يتم  
 انه لو كان لا اكتشاف بطريق التسلسل بل بمرور متصلا  
 على حصول امور غير متناهية دفعة واحدة فان الامور  
 المتناهية مغلطة في حصول المطلقة في الحقائق لا يمكن  
 لو اقمنا ان جميع في الوجود بل يكون التاثير معدوم  
 اللاتم وان عينه بغير تالفه يتوقف على استحضار ما لا

اذن

في ارضه غير متناهية فتم ولكن لا يتم ان استحضار الامور  
 المتناهية في الارض غير المتناهية في واما يحصل ذلك  
 لو كانت النفس حادثة فاعلم اذا كانت قد علمه يكون موجودا  
 ارضه غير متناهية فتم ان يحصل لها علوم غير متناهية في الارض  
 الغير المتناهية فتقول هذا الدليل من غير حصول النفس  
 وتبين من عينه في الحكمة قال بالبعض من كل منهما ما يتوقف  
 والنصف من كل واحد يحصل بالآخر وهو في ذلك واما في ذلك  
 المحصول وذلك الذي يتوقف على حصوله في كل واحد من  
 الاقسام بعضها في مقتضى الحكم بالعلم بالاشياء الواحدة  
 فتستوفى في مقتضى مقتضى الحاجة الى قانون بقدر معرفة  
 اكتمال النظر في تلك القوانين والاحاطة بالبعض والاعمال  
 من الفكر الواضح فيها وهو المنطق وسموه بانه العلم  
 انهم مراعاة لها الذي عن الخط في الفكر قال اما ان يكون  
 جميع التصديقات والتقدير في بعضها او يكون جميع التصديقات  
 والتقدير في بعضها او يكون بعضها ببعضها والبعض في  
 منها نظريا والاشياء مضمرة فيها فلما اطلق العلم بالاشياء  
 لبعض المتناهي وهو ان يكون البعض من كل منهما ما يتوقف  
 والبعض الآخر نظريا والنظر يمكن يحصل بطريق الفكر  
 لان من علم بمرور اخر ثم علم بوجود المتناهي وحصوله  
 من العلمين المتناهيين وهما العلم بالمتناهي والعلوم

والتفريق



وجود المعلوم العلم بوجوده لا يترتب عليه ما هو كذا  
 انما هو بطريق الفكي المجمل العلم انما هو بطريق الفكي  
 حصوله بطريق الفكي والفكي هو غير متبوع بمعلومه  
 للنادي المجمل كذا انما هو حاصلنا حصل من غير ان  
 وعرفنا المعلوم والمعلوم انما هو ما به فاما ما به  
 واستدنا انما هو بطريق ما به فاما ما به فاما ما به  
 وكذا اذا استدنا المعلوم من باب العلم احداث وسطا للمع  
 طرقة المعلوم كذا ما بان العلم صغيرا كذا من غير احداث  
 لنا المعلوم من غير احداث العلم والمرتبة في المعلوم كذا  
 في غير المعلوم كذا من غير احداث العلم والمرتبة في المعلوم  
 عليها اسم المعلوم ويكون بعضها نسبة الى بعض المعلوم  
 والناقص والمزيد بالأمور ما هو في الأمر الواحد وكذا كل  
 سبب في المعلوم كذا في هذا الفن وانما اعتبر في الأمور  
 بعضها لان الترتيب لا يمكن الا بين شيئين متضادين  
 بالمعلوم من المعلوم من غير احداث العلم وهي بنا على  
 التصديق والمصدق بغيره البقائات والبقائات والبقائات  
 فان الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 وكما يكون في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 اما الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 اما في الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم

وكذا ما يتبين من هذا

يتبين من هذا ما يتبين من هذا ما يتبين من هذا ما يتبين من هذا  
 عن المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 انما هو بطريق الفكي المجمل العلم انما هو بطريق الفكي  
 حصوله بطريق الفكي والفكي هو غير متبوع بمعلومه  
 للنادي المجمل كذا انما هو حاصلنا حصل من غير ان  
 وعرفنا المعلوم والمعلوم انما هو ما به فاما ما به  
 واستدنا انما هو بطريق ما به فاما ما به فاما ما به  
 وكذا اذا استدنا المعلوم من باب العلم احداث وسطا للمع  
 طرقة المعلوم كذا ما بان العلم صغيرا كذا من غير احداث  
 لنا المعلوم من غير احداث العلم والمرتبة في المعلوم كذا  
 في غير المعلوم كذا من غير احداث العلم والمرتبة في المعلوم  
 عليها اسم المعلوم ويكون بعضها نسبة الى بعض المعلوم  
 والناقص والمزيد بالأمور ما هو في الأمر الواحد وكذا كل  
 سبب في المعلوم كذا في هذا الفن وانما اعتبر في الأمور  
 بعضها لان الترتيب لا يمكن الا بين شيئين متضادين  
 بالمعلوم من المعلوم من غير احداث العلم وهي بنا على  
 التصديق والمصدق بغيره البقائات والبقائات والبقائات  
 فان الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 وكما يكون في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 اما الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 اما في الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم

انما هو بطريق الفكي المجمل العلم انما هو بطريق الفكي  
 حصوله بطريق الفكي والفكي هو غير متبوع بمعلومه  
 للنادي المجمل كذا انما هو حاصلنا حصل من غير ان  
 وعرفنا المعلوم والمعلوم انما هو ما به فاما ما به  
 واستدنا انما هو بطريق ما به فاما ما به فاما ما به  
 وكذا اذا استدنا المعلوم من باب العلم احداث وسطا للمع  
 طرقة المعلوم كذا ما بان العلم صغيرا كذا من غير احداث  
 لنا المعلوم من غير احداث العلم والمرتبة في المعلوم كذا  
 في غير المعلوم كذا من غير احداث العلم والمرتبة في المعلوم  
 عليها اسم المعلوم ويكون بعضها نسبة الى بعض المعلوم  
 والناقص والمزيد بالأمور ما هو في الأمر الواحد وكذا كل  
 سبب في المعلوم كذا في هذا الفن وانما اعتبر في الأمور  
 بعضها لان الترتيب لا يمكن الا بين شيئين متضادين  
 بالمعلوم من المعلوم من غير احداث العلم وهي بنا على  
 التصديق والمصدق بغيره البقائات والبقائات والبقائات  
 فان الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 وكما يكون في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 اما الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم  
 اما في الفكي كذا في المعلوم كذا في المعلوم كذا في المعلوم





الفاعلية التي لا تقسم من أفعالها الذهن عن الصلابة  
 الفكر بالمتأثر كما العلوم العربية وإنما كان هذا التعريف  
 سهلاً لأن كونه الذهن عن غير ما رضى فأنه الذهن للشيء  
 إنما يكون لهو نفسه والذات المنطقية ليست في نفسه بل بال  
 القياس المحيطة من العلوم ولا بد من تعريفها بالغاثة إذا غاب  
 المنطقية العنصر من الخطأ وغاية السئ يكون خادماً عنه  
 والتعريف بالغاثة رسم وهيئة فائدة جليلة وهي أن  
 حقيقة كل علم مسائل ذلك العلم لأنه فيحصل تلك المسائل  
 أولاً ثم وضع اسم العلم بالغاثة فلا يكون له طائفة حقيقة  
 وراء تلك المسائل فغيره حقيقة وحقيقة لا يحصل إلا  
 بالجميع مسائله وليس كذلك عند هذا الشرع فيه وإنما  
 المقدم من معرفته بحسبه سمة قلنا صريح بغيره وهو هو  
 ودون أن يقول حقيقة العبرة ذلك من العبادات في نفسه على  
 أن مقدمه الشرع في كل علم رسمه لأحد فأن قلت العلم  
 بالمسائل المقدم بها ومعرفة العلم بغيره ضرورة والضرورة  
 لا يستفاد من الضديق فلا يفر ما قلنا من أن معرفة حقيقة  
 حقيقة لا يحصل إلا بالجميع مسائله فقلت العلم بالمسائل  
 هو المقدم فأن المسائل هي إذا حصل المقدم في جميع مسائل  
 حصل العلم لكن المقدم العلم بغيره يتوقف على ضرورة ذلك المقدم  
 لا على نفسه فالضرورة غير مستفاد إلا من الضرورة **قال**

دنى

والبركة مدحها ولا لا مستغنى عن تعلمه ولا نظراً وأما ذكر  
 الذهن والشئ بالهبة يدعي بعضه نظراً مستغنى  
 عنه **قال** هذا إشارة إلى ما رتبته بوزن هبة ما هو  
 جيبها أن من المنطقية هي فلا حاجة إلى تعلمه بل بال  
 أنه لو لم يكن المنطقية يدعيها كان كسبها ما يحتاج في حصوله  
 أو قانون آخر وذلك القانون البهيم الخ قانون آخر  
 أن يدور لاكتسابه والبرهان والبرهان لا ياتى إلا  
 من ماله ودون التسلسل وأما البرهان ذلك أو البرهان  
 الأكسابة في قانونه يدعي هو من أن القانون المنطقية  
 مجموع قوانين الأكسابة فافهمنا أنه كسبها وإنما  
 الأكسابة قانون منها والقدرة الأكسابة لا ياتى إلا بال  
 فيستوفى كذا ذلك القانون على قانون آخر وهو البهيم  
 كسبها عند ذلك القدرة فالقدرة والتسلسل لا يتم  
 الجوار إلى المنطقية ليس جميع أجزاءها ولا لا شئ  
 عن علمه والجميع بغيره كسبها والالزم الدور الأكسابة  
 كما ذكره المحقق بل بعض أجزاءه يدعي بعضه كالشكل  
 الأقل والبعض الآخر كسبها في أشكال والبعض الكسب  
 إنما يستفاد من البعض المدعي فلا ياتى ودون ذلك تسلسل  
 وأعلم أن هبة ما هي من الأول لا يحتاج إلى المنطقية  
 إنما في الفعل والذات إنما يتوقف على شئ لا يتوقف

انه لا المخلقة والمعارضة المذكورة وان فرضنا انها  
 لا تدل على الاستغناء عن شئ المنطق فهذا لا ينافي  
 الحقيقة بل لا بد ان لا نحتاج الى المنطق كونه ضروريا  
 بجميع احواله وكونه معلوما ويكون الحجة لها سعة  
 تقسم في جميع العلوم النظرية والمذكورة في بعض مخرج  
 المعارضة لا يصح للمعارضة ان تكون المفاصلة غير  
 المتناهية **قال** البعض الثاني في موضوع المنطق موضوع  
 كل علم ما يجب في غير عوارضة التي تحق لها هو في  
 لذاته او بغيره او لما لها فيه وموضوع المنطق  
 المستويبة والمقدومة لان المنطق هو العلم  
 انها تفصل المصور والغيري ومن حيث يتوقف عليها  
 الوصول الى المقصود كونهما كلية ومن حيث هو ذاتية  
 وجبنا وصلا وبخاصة ومن حيث يتوقف عليها  
 الى المبدأ او اما توقفها فيما كونهما حقيقة وعكس حقيقة  
 وتوقف حقيقة واما توقفها فيما كونهما موضوعا  
**اقول** قد سمعت ان العلم لا يقسم عند العقل الا بعد العلم  
 ولما كان موضوع المنطق احص من مطلق الموضوع والدار  
 بالخاص بسبوق العلم بالعام وبذلك لا يفرق موضوع العلم  
 حتى يحصل معرفة موضوع المنطق موضوع كل علم هو ما  
 في ذلك العلم عن عوارضه الذاتية كونه الانسان العلم

الطلب

الطلب فانه يبحث فيه عن احواله من حيث الحقيقة والحق  
 وكما ان العلم الحق فان يبحث فيه عن احواله من حيث  
 الاعراب والاعتبار والعوارض الذاتية هي التي تلحق الشيء  
 لما هو هو وليذا كذا كذا الشيء لا يكون لذاته الا في  
 او يلحق الشيء بغيره كالحركة بالادارة والاحتفاء للاشياء  
 بواسطة انه جوار او يلحقه بواسطة اجتماعه  
 ولا يلحقه بمسألة كذا الشيء العارضة للانسان  
 بواسطة الشيء في التفصيل هنا لان العوارض متناهية  
 لان ما يبرهن الشيء فاما ان يكون عارضة لذاته او بغيره  
 او لا يخرج عنه والامر الخارج عن المخرج مما مساو  
 او اعم منه او اخص منه او مباين له فاللذة الاولى  
 العارضة لذات المخرج والعارضة لغيره والعارضة للشيء  
 لخواصها ذاتية لا تستند الى الذات المخرج في العارضة للذات  
 فاما العارضة لغيره فلا يكون له اصل داخل في الذات واما  
 المستند الى ذاته الذات مستند الى الذات في الجملة واما العارضة  
 للذات المساو فلا يكون له اصل داخل في الذات مستند الى  
 ذات المخرج والعارضة مستند الى المساو والمستند الى  
 المستند الى الشيء مستند الى الذات الشيء فيكون العارضة لغيره  
 مستند الى الذات والمستند الى الخارجة وهي العارضة لغيره  
 خارج اعم من المخرج كالحركة الذاتية لا يفرق بواسطة





عادة المتكلمين بان يسموا الموصل الى التصور قولاً شاكاً  
 اما كون قولاً فلا تارة في الخبر كقولهم في  
 باصطلاحهم واما كون شاكاً في نفسه وايضاً ما  
 لا شياء والموصل الى التصديق محقق لا من شك  
 استدل لا على مطلوبه بل على الخضم من محقق اذا علمت  
 به فبقية مباحث الاول في الموصل الى التصور على ما  
 الثاني في الموصل الى التصديق بحسب الوضوح لا في  
 الى التصور التصديقي والموصل الى التصديق في التصور  
 مقدم على التصديق طبعاً فليقدم عليه وضعاً لموضع  
 الموضع الطبعي وانما قلنا التصور مقدم على التصديق  
 طبعاً لان التصديق الطبعي هو انه يكون المتقدم بحيث يتبع  
 اليه المتأخر ولا يكون المتقدم حيلة تامه لله والتصديق كذلك  
 بالنسبة الى التصديق اما انه ليس على ذلك نظر ولا فرق من  
 وجوب حصول التصديق حصول التصديق فترده حصول المعقول  
 عند وجود المعقولة واما انه يحتاج اليه للتصديق فلا في كل  
 تصديق لا بد فيه من ثلاث تصورات تصورات التصديق عليه  
 اولها انه او باس صادق عليه وتصور الحكم به كقول  
 تصور الحكم العارل في ما يشاع الحكم من جهل احد هذه  
 التصورات وفي هذا الكلام قد مر منه على ما تقدم من احد  
 انه استند عاه التصديق تصور الحكم عليه ليس من هذا

التصديق

انه يستند تصور الحكم عليه كحقيقة معية اوله فيقول  
 حقيقة الشيء تنبع الحكم عليه كالمزاد انه يستند تصور  
 بوجوده اما بكيفية حقيقة واما باس صادق عليه فانما الحكم  
 على شياء لا تارة في حقيقة الحكم على الواسع الجور يا  
 القدر والعلم وعلى سبغ تراه من سبغ بانه ما غل الخيال  
 كان الحكم مستنداً الى التصور الحكم عليه كنه حقيقة لم يتبع  
 من انما هذه الاحكام والثانية ان الحكم فيها بغيره فيقول  
 بالاشراك على مضمين احداهما النسبة الاخرى اما  
 المتصورة بين الشيئين وثانها ايقاع تلك النسبة  
 او انما اعمى الحكم حيث حكم بانه لا بد في النسبة  
 من تصور الحكم النسبة الاخرى وحيث قال لا يقتضيه  
 الحكم ايقاع النسبة تنبها على مضمين الحكم والا فان كان  
 المراد به النسبة في الموضوع لم يكن لقوله لا يقتضيه  
 من جهل معنى ايقاع النسبة وانما يقتضيه فهم الحكم  
 استند عاه التصديق تصور لا ايقاع وهو خطأ  
 اذا ادركنا ان النسبة واقعة وليست باقعة بحسب  
 التصديق ولا توفيقه على تصور ذلك لا ادراك فان  
 هذا انما يتم اذا كان الحكم ادراكاً اما اذا كان تصديقاً  
 يستند تصور الحكم لانه من الافعال الاختيارية النفس  
 والافعال الاختيارية انما تصنع عنها بعد شعورها

الحكمة

شاع



لها والعقد الواحد وهو المصطلح للحكم موقوف على تصور  
وحدان التصديق موقوف على حصول الحكم فصولا  
 التصديق موقوف على تصور الحكم على انه المصطلح في شرح  
 المحقق مخرج به يجعله شرطاً حتى لا يترك اجزاء التصديق  
على اربعة فتقول قوله لان كل شرط يقيد بالبعد فيه فتصور  
الحكم بدل على ان التصديق والحكم من اجزاء التصديق فتاوى  
 كان المارديني ايقاع النسبة لانه اجزاء التصديق في اجزاء  
 وهو مخرج غير مقرر قال المحقق كل شرط يقيد بالبعد فيه مقرر  
تصورات الحكم عليه وبدون الحكم وقيل فيهما يفرق  
قوله المصطلح بها لان الحكم يتم قال الامام لا محالة  
 بخلاف ما قال المصنف فانه يجوز ان يكون قوله والحكم معطوفاً  
 على تصور الحكم عليه ومع لا يكون تصوراً كما قد قال  
 ولا بد منه من الحكم وهو غير لازم منه ان يكون تصوراً  
لان يكون معطوفاً على الحكم عليه فيكون تصوراً  
 وفيه نظر لان قوله والحكم لو كان معطوفاً على تصوراً  
 الحكم عليه ولا يكون الحكم تصوراً الوجه ان يقول  
الحكم من جعل احدهما بين الاخرين ولو جعل تخلفاً  
 احدهما الا مخرجاً عن هذا نظر ان هذا من وجه  
 وهو ان الملازم من ذلك استلزام التصديق  
 الحكم عليه وبدون الحكم استلزام التصديق  
 المحقق

لا يخلو  
 من  
 التصديق

الامام في

والحكم فلا يكون التام بل ما راعى التقوى راضية ذكر الحكم فيكون  
 مستنداً كما اذا مطلوب به ان تصور التصديق على التصديق  
طريقاً اذا لم يكن يقيناً المكنى للمعنى في ذلك قال  
المصنف لان مقتضى الاول في المخرج ان يكون في المصطلح  
الا دلالة لفظاً دلالة لفظية في المصطلح فيكون هو الموضوع له  
كلما في المصطلح الانسان على الحيوان التام في وسطه  
وجعل فيه فمقتضى دلالة لفظية في الحيوان وهو مظهر لما خرج عنه  
الا لزم كماله على قابل العلم وصحة الكتابية  
 المتعلق من حيث هو متعلق باللفظ فانما يتبع في العقل المتعلق  
 بلفظه وبكيفية ترتيبها وهو لا يتوقف على اللفظ فان  
 هو يصل الى التصديق بلفظه المتعلق بالتصديق من معناه  
 ما يصل الى التصديق من معناه لان اللفظ لها ولكن  
 يتوقف فائدة المعاني واستفادتها على اللفظ صواب النظر  
 فيها مفصلاً بالعرض والتقدير ثانياً لما كان المقطع فيها  
 من حيث انها لا بل المعاني فمقتضى الكلام في الدلالة وهي  
 هي الدلالة من العلم به علم شيئاً آخر وهو الدلالة والثبات  
 هو الدلالة والدلالة ان كان لفظاً فالدلالة اقلية والاقضية  
 لفظية كدلالة لفظية والعقد والاسارة والدلالة لفظية  
 من جعلها على الوصفية كدلالة الانسان على الحيوان  
 والوضع جعل اللفظ بازاء المعنى ولا يخرج اما ان يكون

اربعة مخرج

والشئ

اعتناء العلم في الطبيعة كماله آخ على جميع المصنفين  
 فان طبع العلم يفتقر الى العلم به عن موضوعه المعنى له انما  
 هو العقلية كماله في اللفظ السمي من دراهم الجواهر على وجه  
 والمختصون فيها هي ههنا هو كماله في اللفظ الوصفية وهي كماله  
 اللفظية بحيث متى اطلق فيهم معناه للعلم بوضع هو كماله  
 او ضمن او انتمام وذلك لان اللفظ اذا كان دالاً على شيء  
 على معنى فذلك المعنى الذي هو مباحث اللفظ اما ان يكون عين  
 المعنى الموضوع له او مضافاً فيه او مضافاً فيه الى اللفظ  
 على معناه بواسطة ان اللفظ موضوع للمعنى المعنى هو كماله  
 كماله الانسان على الحيوان والمناطق وحالاته على معناه هو كماله  
 ان اللفظ موضوع للمعنى معناه في ذلك المعنى للمعنى اللفظية  
 كماله الانسان على الحيوان او المناطق فان الانسان آفة  
 على الحيوان ليس ان موضوع الحيوان المناطق وهو موقوف  
 فيه الحيوان الذي هو مبدل اللفظ وذلك على معناه بواسطة  
 ان اللفظ موضوع للمعنى معناه في ذلك المعنى للمعنى اللفظية  
 كماله الانسان على فابل العلم ومعرفة الكتاب فان دلالة  
 على بواسطة ان موضوع الحيوان المناطق وقابل العلم ومعرفة  
 الكتاب به خارج عنه اما تسمية كماله في اللفظ الوصفية هو كماله  
 اللفظية على ان هو كماله ما وضع له من قوله طابق النظم  
 ما يتعلق اذا تو افقتا واما تسمية كماله في اللفظ الوصفية

مبره  
 او حرج م

فلان

فلان جزء المعنى الموضوع له وضعه في اللفظ على ما في المعنى الموضوع له  
 واما تسمية كماله في اللفظ الوصفية كماله في اللفظ الوصفية  
 خارج عن معناه الموضوع له بل على الخارج الدائم له واما تسمية  
 كماله في اللفظ الوصفية كماله في اللفظ الوصفية بل لا يفتقر الى اللفظ  
 ببعضها وذلك لان يكون اللفظ مشتركاً بين الكل والجزء  
 كما ان كماله في اللفظ الوصفية كماله في اللفظ الوصفية  
 الشرائع والامكان العام وهو مشترك بين الكل والجزء  
 وان يكون اللفظ مشتركاً بين الدائم والمؤقت والامكان  
 موضوع للجزء والكل ويتصور من ذلك صوراً في اللفظ  
 يطابق الامكان ويراد بالامكان الدائم والثانية ان يطابق  
 يراد بالامكان الخاص والثالثة ان يطابق اللفظ المتخصص  
 ويراد به الجزم الذي هو الدائم والثالثة ان يطابق اللفظ  
 الدائم واذا تحقق هذا فهو قول هو لا يتقيد به دلالة  
 المطابقة بقيد موضوع اللفظ لا تقصيد به دلالة اللفظ  
 واما اللفظ المتخصص بل لا يتقيد به دلالة اللفظ  
 وان يد به الامكان الخاص كماله في اللفظ الوصفية  
 مطابقة وعلى الامكان العام فثبتا ويصدق عليها دلالة  
 اللفظ على المعنى الموضوع له لان الامكان العام متماثل  
 اللفظ اللفظ الامكان في ذلك المعنى كماله في اللفظ الوصفية  
 اللفظية ولا يكون لها اذا قيدناه بوسط الموضوع

اللفظ

الافتراض

كماله في اللفظ الوصفية  
 كماله في اللفظ الوصفية  
 كماله في اللفظ الوصفية



تلك الدلالة عنه لان دلالة اللفظ الامكان على الامكان العام  
 في تلك الصورة وان كانت دلالة اللفظ على ما وضع له كبر ليس  
 بواسطته ان اللفظ موضوع للامكان العام في تلك الصورة  
 حيثما انتفى وضعه بان لا يكون له دلالة اللفظ موضوع  
 للامكان الخاص الذي يدخل في الامكان العام واما اللفظ  
 بدلالة الامكان فلا اذا اطلق لفظ الشمس وادى به لغير  
 كان دلالته عليه على ما يقع في الصور التي اصاح انه  
 عليها اتحاد دلالة اللفظ على ما وضع له فانما يقع له دلالة  
 المطابقة بتوسط الوضع وحصلت فيه دلالة غير خروجه  
 لان تلك الدلالة وان كانت دلالة اللفظ على ما وضع له  
 الا انها ليست بواسطته ان اللفظ موضوع له لانها  
 ان لم يكن موضوع للصورة كان دلالته عليه تلك الدلالة بل  
 بسبب وضع اللفظ لغير الصورة بل في تقديره دلالة  
 للمطابقة الثابتة بذلك القيد لا تنقص بدلالة المطابقة  
 فانه اذا اطلق الامكان وادى به الامكان العام كان دلالة  
 عليه مطابقة وصرف عليها انية انها دلالة اللفظ على ما  
 في المعنى للوضع له لان الامكان العام داخل في الامكان  
 الخاص وهو معنى وضع اللفظ بان انه ايضا فاداه  
 لحد بتوسط الوضع حيث المطابقة عنه لانها ليست  
 بواسطته ان اللفظ موضوع لما دخل ذلك المعنى فيه ولكن

دلالة التي اريد

كان

ولم يرد

اوله قيد حله دلالة في كثر امر لا تنقص من دلالة المطابقة فانه  
 اذا اطلق لفظ الشمس في صورة كانت دلالة عليه مطابقة و  
 صدق عليها اتحاد دلالة اللفظ على ما خرج عن الحق الموضوع  
 واداه به حيث لا يثبت ثمة بواسطته ان اللفظ موضوع  
 لما خرج ذلك المعنى عنه **قال** وليست له دلالة لانها ليست في الخارج  
 الامكان بل في صورة المسمى بصورة ولا لا يمنع فهمه  
 من اللفظ ولا يفسد كونه بانه يبرز من حقيقة المسمى  
 في الخارج حقيقة دلالة التي اخرج مع عدم الازالة فيها  
 ولما خرج **قال** كما في الدلالة لانها ليست في الخارج  
 الخارج المعنى الموضوع له ولا يخاف من اللفظ لا يدل  
 على كل ما خرج عنه فلابد لدلالة على الخارج من جهة  
 التي هي اي كون اللفظ لا ياتي بما يسمى لللفظ حيث يبرز  
 من تصور المسمى بغيره فانه لم يتحقق هذا الشرط اذ  
 اللفظ لا يخرج من اللفظ فلم يكن دلالته عليه وذلك لان دلالة  
 اللفظ على المعنى حسب الموضوع لاحد الامرين اما الاجل ان اللفظ  
 موضوع بان ادخل فيه بل يبرز من فهم المعنى الموضوع له  
 فهمه واللفظ ليس موضوع للامكان الخاص فلم يكن  
 يبرز من تصور المسمى بغيره لم يكن اللفظ في اللفظ  
 فلم يكن اللفظ دلالته عليه ولا يثبت طبعها للزود  
 وهو كون اللفظ لا يخرج من فهمه حقيقة المسمى في الخارج

فواحدة وحده دلالة المسمى

لولا التقييد بتوسط الوضع

فقد ثبت ان اللفظ يدل على كونه من جنس  
الموضوع له على ما في رتبة اللفظ كذا في كتابنا في  
المسألة

في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن

فحققت في الخارج كما انه لا يكون له حقيقة فيكون لا في الخارج  
بحيث ياتي من حقيقة الشيء في انفسه حقيقة في ذاته  
لو كان اللفظ في الخارج على ما لم يتحقق اللفظ الا في اللفظ  
والا لزم ما في اللفظ في ذاته اما اللفظ في ذاته فحق  
المشعر على ما في اللفظ واما بطلان اللفظ فلا في اللفظ  
بل في اللفظ كذا في اللفظ لانه في اللفظ لانه في اللفظ  
ان يكون في اللفظ المعاني في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
عدم البصر في العلم والبصر في العلم في اللفظ في اللفظ  
البصر في العلم في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
مبين لان وجود اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
تصوره في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
التصور في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
استلزام اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
المطابق في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
المطابق في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
مع بعض اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
ان يكون اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ

في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن

ولا يتصوره في ذاته لانه في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
بحيث يوجد اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
المشعر في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
لكل المشاعر في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
شعره في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
ما في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
واللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
ما في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
لانه في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
البصر في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
ما لا يكون في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
ما ذكره في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
استلزام اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
واللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ  
الحقيقة في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ في اللفظ

في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن  
في المتن على ما في المتن

فلا يوجد في اللفظ





**ن** بلياً ذات المعنى متقدم على ذلك المركب فكذلك مسلم وان كان ثابته  
 فيها في الترتيب والترتيب ليس هو الثالث بل هو المسمى  
 ان حينئذ ان معنى هو المفرد متقدم على معنى المركب وهو  
 فان الترتيب في مضمون المركب وجوده في مضمون المفرد عليه  
 والوجود في المضمون سابق على الوجود في هذا المضمون في الترتيب  
 تقدم ولا تسبق والاختلاف في المعاني لا ينافي اعتبارها  
 المتكسر لا لا للمعنى بل للمعنى والمال لا للمعنى لان المعنى في كل  
 اللفظ واحد معناه في معنى اللفظ وعدم ذلك  
 عليه لا لا لغيره على معنى المعنى لا لا للمعنى  
 ولا للمعنى فانه لو امتنع المعنى في اللفظ في المركب في اللفظ  
 لزم ان يكون اللفظ المركب لفظين موضوعين لمعنيين  
 بسيطين مفردا لعدم ذلك لجزء اللفظ وجزء المعنى المتكسر  
 اذ لا جزاء له وان يكون اللفظ المركب لفظين بازاء معنى له لا  
 ذهني بسيط مع ذلك لا شقيا من جزئ اللفظ لا لا لغيره  
 المعنى الثالث في جزئ اللفظ لان معناه ما في ذلك ان يكون  
 اللفظ بالقياس الى المعنى المطابق لتركيبه وبالقياس الى المعنى  
 المتكسر اما لا لغيره فاما وكما ان يكون اللفظ بالقياس  
 متضمن معاني منها ومركبا في معناه فله علم لا هو ذلك  
 ما غيبا ومعنى طاهر ومعنى متكسر والمال لا لا للمعنى  
 الا في ذلك والتركيب بالشيء لا معنى المتكسر او لا للمعنى

لا يتحقق الا اذا تحقق بالشيء الى المعنى المتكسر اما في المتكسر  
 فلا نه اذا دل جزئ اللفظ على معنى معناه المتكسر دل على جزئ  
 معناه المتكسر لا للمعنى المتكسر جزئ اللفظ المطابق لجزئ اللفظ  
 واحاطا باللفظ ام فلا نه اذا دل جزئ اللفظ على معنى اللفظ  
 باللفظ لغيره دل على جزئ اللفظ المطابق لاشياء يتحقق اللفظ  
 بدون اللفظ لغيره ويتحقق التركيب باللفظ بالشيء الى المعنى  
 اللفظ لا بالشيء الى المعنى المتكسر اذ لا للمعنى في التركيب باللفظ  
 المتكسر فلهذا خصص القسم الى اللفظ والتركيب باللفظ  
 الا ان هذا الوجه يفتقد ولو لم يكن اعتبار اللفظ بالشيء  
 والوجه الاول ان تم هو انه وحيث لا اعتبار **قال وهو ان**  
**لا يصلح ان يجرى به وحده وهو لا ادلة كفي ولا فان لم يكن**  
**فانه لم يكن حصته على زمان المعنى من الا حصته الملائمة لغيره**  
**فانه لم يكن هو الا سمى اللفظ المفرد اما اداه او كذا**  
**اسم لا نأما ان يصلح بان يجرى به وحده ولا يصلح ان يصلح**  
**لان يجرى به وحده فهو لا ادلة كفي ولا ادلة كذا لان له مالا**  
**يصلح لان يجرى به وحده اما ان لا يصلح للاختيار به اصلا كذا**  
**الخير به في قولنا ذيقا لدا حاصلا لا لمخلوق في الاختيار به**  
**ان يصلح للاختيار ولكن لا يصلح للاختيار به وحده لان**  
**قولنا ذيقا لدا حاصلا لا لمخلوق في الاختيار به وحده**  
**الاقتال الناقصة لا يصلح لان يجرى بها وحده بل يجرى به**





المعنى ان لم يصلح لان يكون مقولا على كثيرين اذ لم يتخصص  
 اي يصلح لان يوقع على كثيرين فان تخصص المعنى لم يصلح لان يوقع  
 على كثيرين كذلك يعمى على عروق الخفاء لان علامته دلالة على  
 شخص المعين ومن يتخصص في المعنى في المظنقات وان لم يتخصص  
 ويصلح لان يوقع على كثيرين فهو الكثرة والكثرة افراده فلاح  
 اما ان يكون حصوله في افراده الذهبية والمثالية على  
 اذ كان كذا او لا كذا في الذهبية والمثالية في حصوله  
 وصلة عليها اي متواطيا لان افراد متوافقة في صفاتها  
 المتطابقة وهو التوافق كالأشياء والمشمس فان الاشياء  
 له افراد في الخارج وصلة عليها بالسوية والشمس له  
 في الذهبين وصلة عليها ايضا بالسوية والشمس لها  
 الافراد بل كان حصوله في بعضها اولى واقدم واشهر من  
 البعض الآخر سمي شككا او التشكك على ثلاثة اوجه  
 التشكك بالاولوية وهو اختلاف الافراد في القوة  
 وعدمها كالجود فان في الواجب على شئ واخر منه  
 في الممكن والتشكك بالتقدم والتأخر وهو ان يكون  
 معناه في بعضها متقدما على حصوله في البعض الآخر  
 اي زمان حصوله في الواجب في حصوله في الممكن والتشكك  
 بالشدة والضعف وهو ان يكون حصوله معناه في بعضها  
 اشده من البعض الآخر جاذبا في الواجب شدة

الممكن

الممكن لان اثار الجود في الواجب الموجود اكثر مما ان اثارها في  
 وهو يفرق في ما من الخلق مما في بعض العالم وما سمي مسككا  
 لان اثاره مشتركة في احصائها ويختلف بصلها في اثاره  
 قالوا نظرا لان نظر الجهة لا اشتراك فيجب ان لا يفرق  
 لتوافق افراده فيه فان نظر الجهة للصدق والصدق في  
 كانه لفظا له معان كالرئيس في الخارجية فيكون  
 او هو مشترك ههنا سمي بهذا الاسم فان كان اثاره اثارا  
 المعنى كثر فاما ان يتخلل بين تلك المعاني فكل ما كان متوطنا  
 لمعنى اذ لم يلاحظ ذلك المعنى ووضع لمعنى اخر سببه  
 اذ يتخلل فان لم يتخلل المتخلل بل كان وصلة تلك المعاني  
 السوية اي كما يكون موضوعا للمعنى يكون موضوعا للآخر  
 المعنى من غير نظر لمعنى الاصل المشترك لا شئ له به  
 تلك المعاني كالعين فانها موصوفة بالباطنة والظاهر  
 والكرية على البتراء وان يتخلل بين تلك المعاني فكل ما كان  
 تترك استعما في الحصة الاولى اولا فان تراكب في  
 متوقلا لفظا من المعنى الاول والناقل اما الشرع فيتم  
 شرعا كالصديق والصوم فاما في اصل اللامعة في  
 الامكان فكلها الشارع الى ان كان الخصوصية والامكان  
 الخصوص مع البتراء اما غير الشرع وهو اما العرف العام  
 المتقول العرف في الدابة فانها في اصل اللفظ يصلح ما يتصل



على الأرض ثم نقله العرف لما إذا العلم الأديع من الخليل وال  
 البقال والطير أو الحرف الخاص به ثم جعل اصطلاحا  
 كما اصطلاحات الخليل والنظار أما اصطلاحها في اللغة  
 فكان الفعل فانه كان لما يصح من الفعل كالأكل وال  
 الشرب والترتيب ثم نقله العرف للمكان ولما عرفت  
 نفسها من بجان لا فنه الثالثة أما اصطلاح  
 النظارة الدعان فانه الحرفة في الشكك ثم نقله إلى  
 نزيله ثم جعل ما له صدى العلية وان لم يكن له معنى  
 الأول بل يستعمل في أشياء هي حقيقة أو مستعمل في  
 وهو المنقول عنه ومحاذ ان استعماله الثاني وهو المنقول  
 اليه كالأسد فانه وضع أولا لحيوان المفترس ثم نقل  
 إلى الرجل الجياع لعلامة بينهما وهي الجاعة فاستعمل  
 في الال بطريق الحقيقة وفي الثاني بطريق المجاز أما  
 الحقيقة فلا تخاصم حقه لأن الأثرى أثبتة ومن حقه  
 إذا كنت متعصبين وإذا كان اللفظ مستعملا في معنى  
 إلا صلا فهو شيء مشق في مقامه معلوم الدلالة  
 أما المجاز فلا منه من جازا التوجيه إذا تعلاه وإذا  
 استعمل في المعنى المجازي فقد جاز مكانه أو هو من  
 الأصل وكل اللفظ فهو بالنسبة اللفظا آخر قوله ان  
 توافق المعنى ومباين له انه اختلاف فيه **أول**

**قال**

ما من

ثامر في قسم اللفظ كان بالقياس إلى نفسه وبالنظر إلى  
 معناه وهذا التقسيم للفظ بالقياس إلى المعنى من الألفاظ فاللفظ  
 إذا نسبته للفظ آخر فلا يخفى أما ان يتوافق المعنى أي يكون  
 معنيتهما واحدا أو يختلفان المعنى أي لا يصحهما معنى واحد  
 من آخر فانه كانا متوافقين فهو موافق له واللفظا معا إذا  
 اخلا من الزاد الذي هو لكونه خلف آخر كان المعنى  
 مركوب واللفظان راكبان عليه فيكونان مقرا وفيه كان  
 ألا سد واللبث وان كانا مختلفين فهو مباين له واللفظان  
 متباينان لأن المباينة المفارقة بينهما تختلف المعنى فيكون  
 المركوب واحد فيحقق المفارقة بين اللفظين بين المركوبين  
 كالإنسان والفرس من اناس من خلق أو مثل الانثى وأ  
 المفضي مثل السيف والهاشمي الألفاظ المترادفة  
 لصديقا على ذات واحدة وهو فاسد لأن المترادف هو  
 في المفهوم لا في اللفظ في الثالث نعم الألفاظ في ذلك مترادفة  
 في اللفظ وفي المفهوم وبهذا العكس **قال** وأما اللفظان  
 قام وهو الذي يصلح المركب عليه وما هو قائم بالتمام أن  
 الصلابة والكتب محمد بن القصة وان لم يكن هو اللفظ  
 فانه دل على طبع الفعل فلا أدلة له أو وضعية فهو مع  
 إذا استعمل في مركبات أخرى ومع كل صفة سؤال عنها  
 ومع انساوي المعنى وان لم يدل هو التشبيه وتبلغ

اللفظان

في التفرقة بين القسم واليمين واليمين مما فيها من التام  
 اما في القسم كما في قوله تعالى فانما يبرئ ذنوبي عما  
 كنت اعمل في الصلوة فانما يبرئ ذنوبي عما كنت اعمل في الصلوة  
 شري في الكذب فهو اتمام وامر بغير تمام لان اتمامه  
 السكون على اي فعل لم يخلط فانه فاعلم ولا يكون مستتباً  
 للفظ آخر ينظر لفظاً بكم اذا قيل بدينه لفظاً بغيره  
 لان بين قائم او قائم مثله لانه اذا قيل زيد قائم  
 الى لا يطلع السكون عليه فان وقع السكون عليه لم يكن  
 اتماماً ولا نهياً لفظاً تاماً وعبرنا بتمام الكذب اتماماً  
 ان جعل الصدق والكذب وهو للغير ولا يحتمل في غيره  
 فان جعل الامر اتماماً ان يكون مطابقاً للواقع ولا فان كان  
 الواقع لم يحتمل الكذب فانه لم يكن مطابقاً لواقع الصدق  
 الحيز واخره لغيره فاعلم بان الامر بالامر والواصل او  
 الفاصل بمعنى ان يكون هو الذي يحتمل الصدق والكذب فكل  
 خبرهما وقسم الصدق وكل خبر كما في محتمل الكذب  
 الاخبار ودخله في الخبر وهذا خبره في لان الاحتمال لا يصف  
 الحق بل يجب ان يقع ما صدق او ما كذب والحقيقة لم يوافق  
 ان الامر محتمل الصدق والكذب غير النظر لا مفهومه  
 لا شك ان قولنا مستتباً فاعلم اننا نأخذ من النظر لا مفهومه  
 للفظ هو بغير الحيز احتمل عند الفعل الكذب وقولنا

دائرة

اولاً فان كان  
مطابقاً للواقع

الجواب

احتمال

اجتماع القيتين موجود محتمل الصدق غير النظر لا مفهومه  
 فحصل القسم ان الكذب اتمام احتمل الصدق والكذب  
 المفهوم في لفظ لا فاعلم اننا وهو اما ان يدل على طلب  
 الفعل دلالة وضعية او ايدل فان دل على طلب الفعل لا  
 وضعية فاما ان يقادح الاستعلاء او يقادح التثنية  
 او يقادح الضم فانه فانه لا يستعلاء فهو امر وان كان  
 التثنية او يقادح التثنية فانه فانه لا يستعلاء فهو امر وان كان  
 وانما قيل لا بد بالوضع احتمل ان الاحتمال لا دلالة على  
 الفعل فانه قولنا كذب عليك في الصلوة او طلب فعلك في الصلوة  
 طلب الفعل لكنه ليس بموضوع لطلب الفعل بل الاحتمال لطلب الفعل  
 وان لم يدل على طلب الفعل فهو تليد لانه يندبه عما في خبر  
 الحكم ويندرج في الشر والحق والقسم والنداء والاحتمال  
 الاستعلاء والتميز وان من الضم اما الاستعلاء  
 لا يليق جعله من التثنية لانه استعلاء ما في ضم الحيز لا يتيقن  
 عما في خبر الحكم واما التثنية فاعلم دخول تحت الامر  
 على طلب ذلك الفعل لا على طلب الفعل لكن المقصود ابرج الاستعلاء  
 تحت التثنية ولم يغير التثنية اللعوبة والحق تحت الامر  
 على انه التثنية هو كذا التثنية لا علم الفعل من شأنه  
 ان يكون فاعلم وان اردت ان التثنية فاعلم ان التثنية  
 اما ان لا يدل على طلب شيء بالوضع وهو التثنية ايدل بالحق

لا بالوضع

والثنية

الاحتمال



أما ان يكون المظهر لهم وهو لا يستغنى عما هو في قاما ان  
 مع الاستغناء وهو ان كان المظهر الفعلي وهو ان كان  
 اعمد الفعل فيكون فيه الشاوي وهو انما هو في المظهر  
 وهو السؤال واما المظهر الثاني فاما ان يكون الجزء الثاني  
 منه وهو المظهر الثاني الناطق ولا يكون وهو في الحقيقة  
 كما ان يكون اسم واحدة او من كلمة واحدة **قال** الفصل الثاني  
 في المعاني المفردة كل مفهوم هو مفهوم حقيقي ان منع نفس  
 من غير الشك فيه وكل من منع واللفظ الدال عليه اعمد  
 وكلها بالدرج **قال** المعاني هي الصور الذهنية من حيث وضعها  
 الانفاط فان عرفت ان الانفاط صورة من المعاني المفردة والـ  
 فالكبر والكلام هي انما هي في المعاني المفردة كما ستعرف  
 مفهوم وهو المصاحبة العقل ما جرت اوكلي لا نأما ان يكون  
 نفس تصور اى من حيث انه مفهوم مانع من وقوع الشك  
 فيه اى من ان الشك ليس كشيء وصدة عليها اولا يكون فان  
 نفس تصور من وقوع الشك فهو الجزء الثاني ان كان  
 انما انما يحصل مفهومها عند العقل امتنع العقل هو تصور  
 صدة على امور متعدي فان لم يمنع الشك من حيث انه تصور  
 فهو الكلي كما ان ان كان مفهومه اذ حصل عند العقل لم  
 يمنع من صدة على كبر من وقوعه في بعض المنع نفس تصور  
 معناه وهو سهر في الكلي المعنى معنى وانما يتبدل الصور

في الجدل

لأن من الكليات ما يقع الشك بالنظر الخارج كواحد الموجودات فان  
 الشك فيه من حيث انما هو بالباطن والظاهر انما هو العقل الذي  
 مفهومه لم يمنع من صدة على كبر من وقوعه تصور لو كان  
 مانعا من الشك لم يمنع من اثبات الوحدة انما هو ليس في الكليات  
 الفريدة مثل الدال على الامكان واللا وجود فانها يمنع ان  
 على شيء من الانفاط الخارج كمن لا بالنظر الخارج نفسها وان  
 هي انما يعلم ان افراد الكل لا يكون الكليات صاها على انها  
 نفس الامرين انما هو ما منع ان يصدق على الكليات انما منع  
 العقل من صدة على انها تصور فانها تصور نفس الصور  
 في غير الكليات والجزء ليدخل تلك الكليات في غير الجوز  
 فلا يكون مانعا وخرج عن تعريف الكليات كما هو معا وبيان  
 التسمية بالكل والجزء ان الكليات هي الجزء الثاني انما هو  
 فان جزءه لم يذو كالجزء ان جزءه لا لسان وكذا الحقائق  
 الحكيمة لم يكون الجزء الثاني وكلها وكلها الشك انما يكون بالنسبة  
 المظهر فيكون ذلك الشيء مستويا الى الكل والنسبة الى الكل  
 كى وكذا جزئية الشيء انما هي بالنسبة الى الكل كذا هو  
 الجزء والنسبة الى الجزء جزئية وانما هو الكليات والجزء  
 انما هي انما بالذات في المعاني واما الانفاط فانها هي  
 وجزئية بالعرضية الدال باسم الدال **قال** الفصل الثالث  
 اما ان يكون تمام ماهية ماخذ من الجزئيات اذ احدا













فصل في تعيين كمال واحد من الامرين فلا نه اصل يكون مشتركاً اصلاً  
 يكون مختلفاً بها يكون من الماهية عن غيرها وان كان يتقاسم  
 المشترك ما وبالله يكون فضل تمام المشترك لا خصوصاً من وجه  
 المشترك بحيث يكون فضل مشترك فيكون فضلاً للماهية لا للماهية  
 المشترك من جميع اعتباراته وجميع اعتبارات المشتركين بعض اعتبار الماهية  
 فيكون من الماهية عن اعتبارها وانما لا ينفك بالفضل لا  
 من الماهية في الحقيقة ولا في الاشياء بعينها وكيف كان ايها  
 لم يكن للجزء مشتركاً اصلاً ان يكون بعضاً من تمام المشترك  
 مساوياً له من غير الماهية عن مساوياً كما في جنس واحد  
 يكون فضلاً عما قاله جنس وجود لان الان من الذي  
 ليس لان الجزء اذا لم يكن تمام المشترك يكون من غير الحقيقة و  
 هو الفصل اما ان يكون من غير الماهية كما في الحقيقة  
 حتى اذا كان الماهية فضل وجب له يكون لها فضل فلا في  
 الماهية ان كان لها فضل كان فضلاً من الماهية عن الماهية  
 المشتركة وان لم يكن لها فضل فلا في ان يكون لها فضل  
 في الوجود ما لا يشك في وجوبه يكون فضلاً من الماهية عن الماهية  
 يكون خصوصاً والاصل في الحقيقة ان يكون من الماهية  
 ان لم يكن مشتركاً بين تمام المشترك ولو كان مشتركاً  
 بتمام المشترك فيكون فضلاً له فيكون فضلاً للماهية عن  
 مشتركاً بينهما يكون مشتركاً بين الماهية وذلك النوع

لذلك تمام  
 المشترك

ان يكون  
 مشتركاً

ان يكون مشتركاً بينهما يكون بعضاً من تمام المشترك بينهما  
 لا فيكون مشتركاً الماهية في الجنس والفضل بالان يكون مشتركاً او  
 لغيره المشترك في الماهية الا ان كان مشتركاً في الماهية  
 لا ان يكون مشتركاً في الماهية الا ان كان مشتركاً في الماهية  
 وعندها في صدره **قال** ويرى من ان يكون مشتركاً في  
 في جوابي شيء من وجهه في هذا النوع كتحقيقه من امرين  
 مشأوبين كالتام في الماهية او في الماهية او في الماهية  
 من الماهية اما ان تكون من الماهية عن الماهية او في الماهية  
 الفصل باذن كمال في الماهية عن الماهية او في الماهية  
 فانه اذا سئل عن الان في ان يكون مشتركاً في الماهية  
 في الماهية ان كان مشتركاً في الماهية او في الماهية  
 ما بين الماهية في الحقيقة وكل ما يميز في الحقيقة في الماهية  
 الماهية في الماهية في الماهية او في الماهية او في الماهية  
 بالماهية في الماهية في الماهية او في الماهية او في الماهية  
 في جوابي شيء من وجهه في هذا النوع كتحقيقه من امرين  
 بالمعنى في الماهية عن الماهية او في الماهية او في الماهية  
 لا فيكون مشتركاً اصلاً او في الماهية او في الماهية او في الماهية  
 باق شيء من وجهه في الماهية عن الماهية او في الماهية او في الماهية  
 لا فيكون مشتركاً بالان لان لا يميز عن جميع الماهية او في الماهية  
 في الماهية في الماهية او في الماهية او في الماهية او في الماهية

في الماهية عن الماهية او في الماهية او في الماهية  
 مشتركاً في الماهية او في الماهية او في الماهية









التي هي من تصور مدته متصوره تكون لا شيء من صفاتها  
 فان من تصور لا شيء ادرك انه صفة الواحد للصفة الأولى  
 العمل انه من تصور المازن والمزوم يكون تصور المازن المصور  
 المزموم ليس كما يكون التصور ان يكون تصور واحد والعرض  
 المفارق اما سماع المثل المزموم فيكون وصفه الوصل واما  
 الأول كما الشبه والشباب وهذا التقسيم ليس بجائز لان  
 المفارق هو ما لا يشتمل انفسه عن الشيء وما لا يشتمل  
 لا يضمن ان يكون مفارقا لشيء غيره من غير ان يكون مفارقا  
 لجواز ان لا يشتمل انفسه عن الشيء ويدور له حكمه الأول  
قال وكل واحد من الازدواج المفارقة ان احدهما فرد حقيقة  
 واحد فقط وهو الخاصه كالضلع كمالا فهو للعرض الخاص  
 كالماتر وغيره الخاصه بالخاصة بالخاصة مع ما هي حقيقة  
 فقط ولا عرضيا والعرض العام بان يكون مفوقا لغير حقيقة  
 وغيرهما عرضيا فالكليات خمسة نوع وصل وخصه  
 خمس ومن عام القول ان كل الخارج عن الماهية سواء كان لازما  
 او مضافا الماهية او عرضيا عام لانه ان خصص بفرد حقيقة  
 واحدة فهو الخاصه كالضلع فان لم يخص حقيقة الا  
 فان لم يخص بها بل بعرضها فهو العرض العام كالماشي  
 فانه شامل لاشد ان بعرضه ونوعه الخاصه بالخاصة كالماتر  
 على افراد حقيقة واحدة فقط فيكون عرضيا فالكليات خمسة

بسم الله الرحمن الرحيم

علامه

علامه متخرجة ويؤلفا فقط يخرج للنفس بالعرض العام لانه صفة  
 على حقايق ويؤلفا على عرضيا يخرج النوع والفضل لان هو  
 على ما هيتهما ذاتي للعرض ونوع العرض العام بان يكون مفوقا  
 على افراد حقيقة واحدة بعرضها على عرضيا فيقولنا او غيرهما  
 يخرج النوع والفضل للخاصة لا لغيره لان لا حقيقة واحدة فقط  
 ويقولنا لا عرضيا يخرج الجنس لان قوله ذلك وان كانا ههنا  
 رسوم الكليات يجوز ان يكون لها ما هيته وادواتها  
 من زوائد مسا لها في شئ لم يخص ذلك لغيره عليها الزم  
 بمخرج عن الحقيقة لان الكليات امور اعم من حصول  
 اولها ووصفها لها بانها قابلية لغيرها من غير ان يكون  
 يكون ههنا وهذا على ان عدم العلم بانها احد لا يخص  
 بانها رسوم فكان المناهضة للعرض بالعرض هو في شئ  
 الكليات بالناظر والضلوع ولما شئ قوله النظم والكل  
 والمشي الذي مما دلتا فانه وهما العنصر في كل الكليات  
 من بين اصل الموطات وهو حمل هو هو لاجل اشتقاق  
 وهو حمل هو وهو النظم والكل والمنه لا يصدق على افراد  
 الامانة بالموطات فلا يقال ان النظم هو النظم ونظمه  
 واذن سمعت ما تروا اني من الكليات الكليات  
 مضمرة في خمسة نوع صدره وصل الخاصه ونوعه عام لان  
 الكليات اعم من ان يكون نفس ما هيته ملخصة من الحقائق او

بسم الله الرحمن الرحيم

الكل  
الصلوات

داخل فيها انما فان كان نفس ماهية ما حتم من الاشياء  
وهو النقي وان كان داخلا فيها فاما ان يكون تمام الشئ  
بين الماهية وواقع آخر وهو الجبر ان يكون هو الفصل  
كان خارجا عنها فان لم يتصور حقيقة واحدة فهو الخاص  
الا فالعقل العام واعلم ان المصرفة قسم لكل الخارج عن  
الماهية الى الان والماز والماز وقسم كل منهما الى الماهية والآخر  
العام ويكون الخارج متفهما الى ان يترافعا فيكون انقسام  
الكل سبعة على مائة فبقية الخمسة فالحق قوله بعد  
فالكليات اذ خمسة قال الفصل الثالث في سائر الكليات  
ولم يرد في خمسة الاول الكليات يكون منسج الوجوه  
الخارج للنفس فهو الكليات كليا لباري وعن اسمه فان  
يمكن الوجود لكن لا يوجد كذا انقطاع فقد يكون الوجود منه فان  
كذلك هو انما هو كذا لباري بها ومع انما نكاح الشمس قد  
يكون الوجود كذا اما منها هياكل كذا كذا لباري بها او  
غير منها كذا نفس فان انما هو كذا لباري بها او  
ان ما حصل في العقل فهو من حيث انما حصل في العقل  
ما تافى اشتركة بين كذا هو كذا وان كان ما تافى  
الاشتركة فهو كذا لباري بها كذا لباري بها او  
العقل واما ان يكون كل منسج الوجوه الخارج او  
فانما هو من مفهومه والى هذا اشار بقوله فان

منسج الوجوه

والخارج

وهو يكون الكليات منسج الوجوه التي مفهومها الاقطار انما  
يوجد كذا او امكان وجوده من لا يقتضيه نفس مفهومها  
بل انما هو العقل النقي لباري بها فان ان يكون منسج الوجوه  
في الخارج وان يكون منسج الوجوه فيه فالكليات انما  
الوجود الخارج ما ان يكون منسج الوجوه في الخارج او  
الوجود فيه ولا اشتركة لباري بها فان ان يكون منسج  
في الخارج او لا يكون فان انما هو كذا لباري بها او  
منسج الوجود في الخارج او لا يكون منسج الوجود في الخارج  
فان لم يكن منسج الوجود في الخارج لباري بها فان  
فانما هو كذا لباري بها فان انما هو كذا لباري بها او  
يكون مع انما هو كذا لباري بها فان انما هو كذا لباري بها او  
الاشتركة كذا لباري بها فان انما هو كذا لباري بها او  
في الخارج فاما ان يكون افراد منها هبة او غير هبة  
فانما هو كذا لباري بها فان انما هو كذا لباري بها او  
السبعة السبعة والاشتركة كذا لباري بها فان انما هو كذا لباري بها او  
منسج الوجود في الخارج او لا يكون منسج الوجود في الخارج  
فانما هو كذا لباري بها فان انما هو كذا لباري بها او



تكون كذا والمركبة منها ولا ولي على كذا طبيعيا والثالث كذا  
 منطويا اما الثالث كذا عطفيا فالكيفية الطبيعية موجودة للطابع  
 لا تجزئ من هذه الحيوان الموجودة في الخارج ومن الموجود  
 واما الكليات الاخرى فان وجودها في الخارج خلاف في  
 العقل فيحتاج عن المنطق قول اول اذا قلنا الحيوان كذا فكل  
 فهناك ثمة امور للحيوان من حيث هو وهو مفهوم الكيفية من غير  
 اشارة الى المادة من المواد والحيوان كذا هو الحيوان كذا  
 منهما اى من طبيوان والكليات الثمانية من هذه المفاهيم  
 ظاهرا فانه لو كان المفهوم من احد هاتين المفهومين  
 لزم من تفصيل احد هاتين المفهومين ليس كذا فانه مفهوم الكيفية  
 مالا يمنع نفس صورته عن وقوع الشك في مفهومه والحيوان  
 الجسم الناحل الحس الحريك بالارادة ومن الحيوان كذا فكل  
 احد هاتين المفهومين الذي هو كذا الاخر فالاول يسمى كذا طبيعيا  
 طبيعيا من الطابع اذ لا يكون موجودا في الطبيعة في الخارج  
 والثاني يسمى كذا منطويا لان المنطق لا يميز بينهما  
 قاله الكليات المنطوية تكون كذا في هذه الامور اذا كليات انما  
 صيدوة والثالث كذا عقليا لعدم تحققه الا في العقل

هذا كذا  
 في كذا  
 في كذا  
 في كذا

وانما

وانما قال الحيوان مثلا لان لغيا وهذه الامور الثلاثة لا يميز  
 للحيوان ولا بمفهوم الكليات بل بنسبها الى سائر الماهيات وفي  
 مفهومها كذا كليات اخرى اذا قلنا لا نشأ نوع جديد عندنا  
 نوع طبيعي ونوع منطوي فكل واحد من هاتين المفاهيم  
 والكليات الطبيعية موجودة في الخارج لان هذه الحيوان موجودا  
 للحيوان جزئيا من هذه الحيوان وجزء الموجود موجودا للحيوان موجود  
 وهو الكليات الطبيعية واما الكليات الاخرى اى الكليات المنطوية فوجودها  
 في الخارج خلاف فانظر في كذا خارج عن النشأ من لا من سائر  
 الطبيعة الالهية الباحث عن احوال الموجود من حيث انه موجود  
 هذا مشترك بينهما وبين الكليات الطبيعية فلا وجه لاراده وانما  
 على علم اخر قال الثالث الكليات بعشأ وبارك ان صدق كذا  
 على كل ماصدق عليه الاخر لو كان الانسان والناسق بينهما  
 وحدهم فلو ان صدق كذا لهما لصدقها على كل ماصدق عليه  
 من غير كذا للحيوان والاشنان ونحو موصوفه من غير  
 ان صدق كذا لهما على بعض ما يصدق عليه لاخر فقط كالمفرد  
 والابوي ومنها يناد ان ماصدق في شيء منهما على شيء  
 عليه الاخر كذا الانسان والفرس قول المستبعد الكليات

فان قيل انما هو العلم والخصوص من وجه والعموم والخصوص مطلق  
والمتباين فذلك ان الكمال اذا ثبت الماكلة الاخرى فاما ان يصدق  
على شئ او لا يصدق فافان لم يصدق في شئ اصلا فهو متباين كما  
الاشياء والفرق فانه يصدق في الاشياء على شئ اخر فاما ان  
هو العكس وان يصدق في شئ فافان لم يصدق في شئ اخر  
كل ما يصدق عليه الاخر الا فان يصدق في كل شئ فافان  
كالاشياء والتاثير فان كل ما يصدق عليه الاخر  
عليه التاثير والعكس فانه لم يصدق في ما ان يصدق  
على كل ما يصدق الاخر من غير العكس ولا يصدق فان صدق  
عليه ما هو مخصص هو والصادق على كل ما صدق عليه  
اعم هو والاخر اخص هو كالاشياء والتاثير فان كل اشياء  
حيوان وليس كل حيوان بائسان وانه لم يصدق كان  
عموم مخصص من وجه وكل واحد منهما اعم من الآخر  
من وجه اخر من وجه فافان لما صدق في شئ ولم  
يصدق في شئ اخر كما يصدق عليه الاخر كان هناك  
اشياء ما يصدقان فيها على الصدق والتاثير لم يصدق  
فيها فافان ذلك والثالثة ما يصدق فيها دون ذلك

دون هذا

دون هذا كالبشر والاشياء فانها يصدقان معا على الحيوان  
ويصدق الحيوان يصدق في شئ الا يصدق في شئ اخر  
بالعكس في الحيوان الا يصدق في شئ واحد منها مثلا فافان  
الحيوان شاملا للابيض وغير الابيض والابيض شاملا  
لغير الابيض فافان اعتبار كل واحد منهما شاملا للآخر  
اعم منه واما اعتبار ان لا يكون احدهما من غير الآخر  
الى ما يصدق عليه من شرط فافان والتاثير وجهين  
كل شئ والعموم المطلق في موصية كجمله من احد الطرفين  
وسايله جزئية من شئ اخر فافان وجه الى ما يصدق  
جزئيا من موصية جزئية واما اعتبار النسبة بين الكليتين  
لان المفهومين اما كليهما او جزئيهما او كليهما جزئيا  
والنسبة لا يرجع الى تحقق في التبعين الاخرين اما كليهما  
فلا فافان لا يكونان الا متباينين واما الجزئية والتاثير فافان  
الجزئية ان كان جزئيا فافان لا يكون احدهما مطلقا  
وان لم يكن جزئيا فافان كان متباينين اقال ونقصنا  
المتباينين فافان واما ان يصدق في احداهما فافان  
كان عليه الاخر فيصدق احد المتباينين على ما كان





فيعبر عن الاخرى كذا لا يمكن ان يكون الحق في كل الحيوان  
 لا انسان ولا كلب ولا طائر لا انسان ولا حيوان ولا شيء الا ان  
 انسان او نفع الانسان في شئ من كل حقيقة لا يمكن ان يكون  
 فلو كان كل حقيقة لا يمكن ان يكون لان الحقيقة في شئ من  
 يكون الحقيقة في شئ من شئ هذا خلف او نفع الانسان في شئ  
 على بعض حقيقة لا يمكن ان يكون لان الحقيقة في شئ من شئ  
 لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان  
 من غير ذلك لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 المطالبين والاشياء لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 عموم اصلا في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 متحقق بين غير الاشياء لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 عمومها مطلقا ولا من وجه متحقق لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 فلا يمكن ان يكون في الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 الحق في كل الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 فانها لا يمكن ان يكون في الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 في الاشياء لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 وانما لا يكون بين الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ

قال في الامتحان من بعض الحق  
 لا يمكن ان يكون في شئ من شئ  
 والعقيدة لان شئ من شئ  
 شئ من شئ من شئ من شئ  
 الحق في شئ من شئ من شئ  
 لان شئ من شئ من شئ

في شئ من شئ

بين حقيقة الاشياء من الاشياء صفة ما على شئ واحد  
 يكون بينهما عموم اصلا وانما حقيقة الشئ بالكل لان الشئ  
 قد يكون شئ واحد وهو صفة كل واحد من الحقيقة في شئ من شئ  
 في الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 كائنا وان الشئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 صورة اصلا في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 صفة الشئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 لان شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 فان شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 عموم اصلا باطلاق اسم من شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 حقيقة ما عموم من شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 بين حقيقة ما عموم من شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 حقيقة ما عموم من شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 وهذا لان شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 رتبة الاشياء لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ  
 نعم لم يشئ مما ذكره الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ لان الحقيقة في شئ من شئ



بل ليس عدم النسبة بالهجوم وهو جسد ذلك فاعلم ان النسبة  
 بينهما المباشرة لانهما ليسا في عين واحد منهن  
 بحيث يصدق لكون الاخر كان المقتضيان انهما كانا  
 بالمباشرة لانهما لهما هذا اللفظ في مقتضيات النيات  
 فبان انهما ليسا لهما اما ان يصدق فامعا على شئ كاللا انما  
 واللا في الحقيقة في عين واحد او لا يصدق فاما الوجود واللا  
 فلا شئ مما يصدق عليه الوجود يصدق عليه العدم وبالعكس  
 وانما ما كان يصدق النيات لجزء بينهما اما ان يصدق فاصلا  
 كان بينهما فبان على تحقيق النيات لجزء فطعا واما اذا  
 على شئ كان بينهما فبان جزئ لان كل واحد من النياتين  
 مع مقتضى الآخر مصدق كل واحد من مقتضيهما يدور في عين  
 والنياتين لجزء لان جزئا وقد ذكر في المتن ههنا ما احتج  
 اليه وذلك ما ليس ذكره اما الاول فلان في ضغط بعد قوله  
 صدق احد النياتين مع مقتضى الآخر فقط فانه لا محالة  
 واحدا لانه فلا بد وجوب ان يقول ضرورة صدق كل واحد من  
 النياتين مع مقتضى الآخر لان النياتين لجزء بين مقتضيهما  
 صدق كل واحد منهما بدون الآخر لا صدق واحد منهما بدون

على شئ واحد

وليس بالجزء

وليس بينهما من صدق احدهما بالبين مع مقتضى الآخر صدق كل واحد  
 مقتضيهما بدون الآخر فبان لفظ كل واحد منهما وانما  
 ان الدعوى ثبت بخبر المقتضى الثاني فان كل واحد من النياتين  
 يصدق مع مقتضى الآخر لانه يصدق كل واحد من مقتضيهما  
 بدون الآخر فبان وهو المباشرة لانهما لهما هذا اللفظ فامعا  
**قال** الرابع لانه كما يقى على المعنى المذكور المعنى الحقيقي  
 فلكل يقى على كل خصوصية لا على وسمي لجزء الاضافي  
 وهو ع من الاول لان كل جزء حقيقة فهو جزئ اضافي  
 العكس اما الاول فلان في كل شخص تحت ما هذه الكلمة  
 المعروفة من الشخصات واما الثاني فليكون لجزء الاضافي  
 كل ما اضاف ان يكون جزء حقيقة **قال** لانه لجزء مضاف  
 ما لا يشترك على الحق المتكلم وبه حقيقة لان جزئيا  
 للنظر الحقيقة للماهية من الشك وبان ان كل الحقيقة وعلى  
 كل شخص فبان ان الانسان بالشيء الاضافي وسمي لجزء  
 اضافيا لان جزئيا بالاضافة الى شئ اخر وبان ان كل  
 وهو لا يسمي شئ وفي قوله لجزء الاضافي نظر لانه لا يصدق  
 الاضافة متصفا بها لان معنى لجزء الاضافي الخاص وهو





والمراد العام فان الجنس لا يقع عليها فعل عينيها وجوابها اما ان  
 القول بالانواع في العلم ان سلسله الكليات انما ينشأ بالخاص  
 وهو النوع المقترب بالخص في نوعه الاضاف وهو النوع المقترب  
 عرصة كلياته كالتنوع والوحد في نوعه الانواع ونوعه الاختلاف  
 اذا جعل كلياته شريطة على شئ واحد يكون حمل العلم على نوعه  
 عمل الساق عليه فان لم يكن انما يصدق على نوعه او على النوع  
 بما سطر حمل الانسان عليها وحمل الحيوان على الانسان فقولنا  
 اولها احترا دعوى الصنف فانه كل نوع عليه وعينه للجنس في  
 ما هو حتى اذا سئل عن النوع والفرس ما هما كان الجواب  
 لكن قول الجنس على الصنف ليس بابل بل هو سطر عمل النوع  
 عليه فاعينا والاولى في القول يخرج الصنف عن الحد لا بد  
 نوعا اضافيا واما انه اعم لانه اما انواع وهو النوع  
كالجسم واخصها وهو النوع الساق كالانسان ويسمى نوع  
 الانواع او اعم من الساق واخص من العلم وهو النوع المتوسط  
 كالحيوان والجسم الثاني او مبني الكل وهو النوع  
 كالعلم ان قلنا ان الحيوان ليس له انواع او ان يتر  
 النوع الاضافي دونه الحقيقي لانه الانواع الحقيقية

يؤثر

ان يترتب حتى يكون نوع حقيقي فانه نوع آخر حقيقي والاكبر  
 النوع الحقيقي جنسا وانواعا ما الانواع الاضافية فانه يترتب  
 لحيوان ان يكون نوع اضافي فانه نوع اضافي كالانسان فانه  
 نوع اضافي للحيوان وهو نوع اضافي للجسم الثاني وهو نوع  
 اضافي للجسم المطلق وهو نوع اضافي للحيوان فانه يترتب  
 سرشته انواعا لانه اما ان يكون اعم الانواع واخصها العلم  
 من بعضها واخص من البعض او مبنا لكل والا وهو  
 النوع العلم كالجسم فانه اعم من الجسم الثاني والحيوان وال  
 الانسان والثاني النوع الساق كالانسان فانه اخص  
 من سائر الانواع والثالث النوع المتوسط كالحيوان فانه  
 اخص من الجسم الثاني واعم من الانسان وكالجسم الثاني  
 اخص من الجسم المطلق واعم من الحيوان والراعي النوع المتوسط  
 بعموله مثالي الوجود وتدين في عقله انه كالعقل الثاني  
 ان هو هو جنس له فان العقل فانه العقل العشرة وهو في  
 العقل متفقه فانه لا يكون اعم من انواعه او ليس جنس انواع  
 بل اخص من الانواع وليس نوع بل الجنس وهو الحيوان  
 علمه كالعقل فانه نوع متفقه وبما يفرز التقسيم عما

أما وهو ان النوع اما ان يكون فوق نوع ويختص به ولا يكون  
فوق نوع ولا تحت نوع او يكون فوق نوع ولا يكون تحت نوع او  
يكون تحت نوع ويختص به وهذا هو المراتب الاجناس  
هذه الاربعة اصلها في العلم كالموجود في مراتب الاجناس  
الاجناس من السافل كالحيوان ومنها الممتنع منها كالجسم  
والجسم والجنس الممتنع كالمعقول ان قلنا ان الجسم ليس بالجنس  
او كما ان الانواع الاضافية بقدر ما تضاف اليها كالاخصاس  
وبما تضاف اليها من عدة اخرى يكون فوق جنس او كما ان مراتب  
الانواع اربع كذلك مراتب الاجناس من اخص تلك الانواع  
لان ان كان عام الاجناس فهو جنس العلم كالجسم والحيوان  
اخصها فهو الجنس السافل كالحبوان او عام واخصها  
الجنس المتوسط كالجسم المتأخر والجسم او بما بناه كالجسم  
المجرد الا ان العالي في مراتب الاجناس ليس هو جنس الاجناس  
السافل والسافل في مراتب الانواع يسمى نوع الانواع لا  
فذلك لان جنسية الشيء انما هي بالقياس الى ما لا يضاف  
انما يكون جنس الاجناس اذا كان فوق جميع الاجناس  
ونوعية الشيء انما يكون بالقياس الى ما فوقه فهو ما

يكون

انما يكون نوع الانواع اذا كان قسما من الانواع والجنس الممتنع  
بالعقل على تقدير ان لا يكون الجوهر فجنس الله فانه ليس اعم من  
جنس ان ليس تحت الا العقول العشرة وهي الانواع لا الاجناس  
ولا اخص لا ليس في الجوهر فافترق انه ليس جنس الا في  
المتنوعين فاسد ما تمثيل النوع المقدر بالعقل على تقدير  
الجوهر وما تمثيل الجنس المقدر بالعقل على تقدير جوهر  
لان العقل ان كان جنسا يكون تحت النوع فلا يكون او غا  
فما يراعى انما فلا يصح التمثيل الا في ما لا يكون جنسا  
الشيء منقوله ان ما لا يكون جنسا انما هو التمثيل لا التمثيل  
ان العقل العشرة متصفة بالنوع والثاني على تقدير  
التمثيل كغيره من سائر طوائف الواقع ولم يوافق قار النوع  
موجود بكونه للحقيقة كالانواع المتوسطة والحقيقة موجودة  
الاشارة كالمطابق البسطة وليس بينهما عموم وخصوص مطلق  
كل منهما اعم من الآخر من جهة اصدقهما مع النوع السافل  
لما يتبعه ان النوع معتبر ان اراد ان يبين النسبة بينهما  
وقد ذهب قدما من المتأخرين حتى الشيخ في كتاب الشفا ولا  
ان النوع الاضافة اعم مطلق من الحقيقة ورد ذلك في صورة

لا يكون جنسا مقروا



من كلامه

اعرف ان ليس من مالم ومحمود عطفان فان كل منهما موجود  
 الاخر اما وجود النوع الاصل في بدو الحقيقة كما في النوع المنقطع  
 فانها النوع اخافه وليست انواعا حقيقيا لانها اعتبار  
 واما وجود النوع الحقيقي بدو الاضاف كما في الحقيقة البنية  
 كالقول والحق والخط والوحدة فانها النوع حقيقة وليست  
 انواعا اضافية ولا كانت مكملة لوجود النوع الاصل  
 فتحتسب كغيرها من الحس والافضل فليس ما هو كونه  
 وهو ان يبينها عموما ويخصها صام لا نه تثبت وجود  
 منها بدو الاخر وهما ايضا وثان على النوع الساقط لا ينفخ  
 حقيقة هي جازية وهو على ان لا يمتنع الحقيقة والنوع اضافي  
 انه مقول عليه الحقيقة جوارها هو الجزء المقول في  
 ما هو اندكي بالمطابقة في جوارها في طريقها هو كالحقول  
 الناطق بالنسبة للحقول ان الناطق المقول في جوارها هو  
 عن الامانة وان كان مذكورا بالضم في جوارها  
 ما هو كالحس والناقي والحس المقول بالادارة الدال عليها  
 الجوان بالضم قول المقول جوارها هو الدال على  
 المسئول عنها بالمطابقة كما اذا سئل عن الاشياء بما هو

فان

فالحس الجوان الناطق فانه يلهي الماهية الانسان مطابقة والجزء  
 فان كان مذكورا في جوارها هو بالمطابقة اي بالمطابقة  
 وانها في جوارها هو كالحقول الناطق فانها من الجوان جوارها هو  
 ما ناطق المقول ان في جوارها هو الناطق الانسان وهو مقول  
 الجوان الدال عليه بالمطابقة وانما سئل في جوارها هو لا نه للقول  
 في جوارها هو طريقها هو وهو طريق في وان كان مذكورا في جوارها هو  
 بالضم اي بالمطابقة بالضم بالضم في جوارها هو كونه  
 للضم والناقي والمسا من او المقول بالادارة الدال عليها  
 الناطق في جوارها هو وهو مقول في جوارها هو بالمطابقة  
 الدال عليه بالضم وانما المقول في جوارها هو في جوارها هو  
 لان الدال على الامانة جوارها هو معنى لا يذكرونها  
 فقط بل على ما هي المسئول عنها او على انما بالانتم اصطلاحا  
قال والحس المقول ان يكون له فصل في جوارها هو كونه من امرين  
 مستأبدين او امور متساوية في جوارها هو كونه له فصل في جوارها هو  
 الساقط في جوارها هو كونه له فصل في جوارها هو كونه له فصل في جوارها هو  
 والمتوسلات يجب ان يكون لها فصل في جوارها هو كونه له فصل في جوارها هو  
 وكل فصل يقوم على فصل يقوم الساقط من غير كونه كونه فصل في جوارها هو

السافل فهو قسم الملائم بمقتضى كماله فصل نسبة النوع الى النوع ونسبة  
 الجنس الى الجنس ذلك النوع فاما نسبة النوع الى النوع فبانه مقصور له  
 الى ما حصل في هوامه وجزءه له واما نسبة الجنس الى الجنس فبانه مقصور له  
 الى ما حصل في كماله فانه اذا انضم الجنس الى الجنس حصل بالجمع مقصورا الى الجنس  
 ونوعه الى كل الناطق لا يستلزم الا انما هو داخل في ذاته وما هيته  
 وانما نسبة الجنس الى الجنس ما حصل في كماله وهو مقصور من الجنان اذا انضم  
 فنقول الجنس الى الجنس اذا كان كماله له فصل مقصورا لانه اذا ركب  
 من امرين ياربانه ويبرز انهما شيئا وكذا في النوعين وقد امتنع  
 القدماء عن ذلك فاعلم ان كل ما هيته لهما فصل لا بد ان يكون حاكما  
 وفيه سلف تلك وجب ان يكون له الجنس الى الجنس فصل مقصورا لوجوب  
 ان يكون تحت النوعين وفصول النوعين بالقياس الى الجنس مقسمات  
 والنوع السافل يجب ان يكون له فصل مقصورا ويمنع ان يكون له فصل  
 مقصورا اما الاول فلو جاز ان يكون نوعه جنس وما الى الجنس لا بد  
 ان يكون له فصل مقصورا عن شاذ كما نرى ذلك واما الثاني فلا  
 ان يكون تحت النوعين والانه لا يمكن ساقلا والذو سطحات سواء كانت  
 انواعا او اجناسا يجب ان يكون لها اصول هي هيات لان قولها  
 احتمالها وقسمها مقسمات لان تحتها انواعا وكل فصل مقصورا

الاول

العالي والجنس الى الجنس مقصورا لانه اذا انضم السافل مقصورا  
 المقصور مقصور من غير كماله الى ما ليس كل مقصورا السافل مقصورا  
 لانه لا ينفصل عن جميع مقومات العلم مقوماته لا فلا يكون  
 جميع مقومات السافل مقوماته لانه لا يمكن ان يكون السافل اقرب  
 وانما مقصورا عن غير كماله لان بعض مقومات السافل مقصورا للعلل وهو  
 مقصورا لكان وكل فصل مقصورا الى الجنس السافل مقصورا للعلل لان  
 تقسيم السافل مقصورا في نوعه وكل فصل السافل مقصورا للعلل لان  
 العلل اصلها النوع وفي ذلك النوع وهو تقسيم العلل ولا يحسن  
 ان يكون مقصورا للعلل مقصورا للسافل لان فصل السافل مقصورا  
 وهو لا يقسم السافل بل النوعه ولكن ينبغي ان يكون مقصورا في مقصور  
 العلل مقصورا السافل مقصورا السافل الفصل الرابع في التعريف  
 التعريف هو الذي يبين ماهية الشيء بصورة شبيهة بالاشياء  
 ما عداه وهو المميز ان يكون نفس الماهية لانه التعريف محال على  
 التعريف والشيء لا يميز في نفسه فلا يمكن قصوره عما فاداه التعريف  
 فلا احسن كونه اجنبا في نفسه والاشياء هي المقصورا قول  
 قد سلف لك ان تعريف النطق اعم من التعريف الشاذ او في الحقيقة وكلها  
 مقومات هي هيات هي هياتها اعم من التعريف من بيان مظهرها

التعريف  
 الفصل الرابع









في العرف والنجس اذا كان العلم باحد هاتين العلم بالآخر والنجس  
 مع الجهل بالآخر كغيره من النجس على ان يكون قاطعا في العرف والآخر  
 من العلم والجهل ان علم احدهما علم الاخر ومن جهل احدهما جهل  
 الاخر والعرف يجب ان يكون اذ هو معرفته لا علة لمعرفته المعرف  
 والعلة متضمنة على المعقول منها فغير الشيء بما يتوقف فيه  
 عليه اما بمرتبته فاحده لشيء وداه صحتها واما بمراتب وجوده  
 فمضاهيا لمراتب الكمال مظهرها ما الاضلال للفظية فاما بقصور  
 اسرارهم اذا حاول الانسان بعينه بان يستعمل في العرف والآخر  
 ظاهرا هو الدلالة بالنسبة لذلك الخبيث فيكون غير العرف في كمال  
 الاقاط الغريبة الوحيية مثل ان يرى النار استقصى حوقل  
 الاستقصاءات ولا يستعمل الاقاط الخفية فان الغالب صارت  
 المعاد للتحقق في المفهوم وكما استعمال الاقاط المشتركة فانها  
 تحلل انهم المقصود لهم لو كان للمستمع علم بالاقاط الواجبة او  
 كان هناك في رتبة دالة على المراد واستعمالها قال  
 المتألف الثانية في القضايا وحكامها وبعينها مقدمة وثالثة  
 مصول اما المقدمة فهي تعريف القضية واقتطاعها الأولية القضية  
 قولنا صرح ان ربي لقائل ان صادق او كاذب وهي جملة ان  
 الحق

المقدمة

المراد

بطلانها للمعروفين كقولنا ان هذا هو زيد ليس يعلمه ويشترط ان لا يتجمل  
 اقول لما وقع في صلب القول السابع بشره وقسمه الى خمسة اقسام  
 معرفتها على معرفة القضايا وحكامها وبعينها مقدمة وثالثة  
 على مقدمتها وثالثة مصول اما المقدمة فهي تعريف القضية واقتطاعها  
 الأولية اي الحاصل في القضية الاولية فان القضية تنقسم اولا الى  
 المحلقة والسليطة ثم السليطة تنقسم الى رتبة ولا يصدق شيئا  
 السليطة الى رتبة وانما قوتها وقسمها المحلقة والسليطة هي  
 اقسام القضية الاولية ليست باقسام اولية لها انما قوتها  
 واما تنقسم القضية اليها ثانيا بواحدة من المحلقة والسليطة  
 ينقسمان اليها فالغرض من وضع المقدمة ذكر اقسام الأولية  
 اقسام القضية بالذات لا اقسام اقسامها فان القضية قولنا صرح  
 ان ربي لقائل صادق او كاذب والقول هو اللفظ الكتب والقضية  
 المقطوعة او المقطوع والعقل المركب في القضية المعقولة انجس  
 بطلان الاقوال الناعمة والناقصة وقوله صرح ان ربي صريح  
 الاقوال الناقصة والناقصة انشاء ان كلاً من الامر والعدم لا يتحقق  
 وغيره وهي السليطة والسليطة لانها اما ان يحصل فيها ان  
 اولم يتجمل وطرفاء القضية هي الحكم عليه وبعينها مقدمة

الثانية







والمتفصلة في ذلك حكم فيها ما التناهي في التفتيش في الصدق والكذب  
معاً أي ما بينهما لا ينفصلان ولا يكذبان أو في الصدق فقط أي ما بينهما  
ولكنهما لا يكذبان أو في الكذب فقط أي ما بينهما لا يكذبان أو ما بينهما  
يعتدوا أو لا يعتدوا أي يفسد هذا التناقض في حكمهما ما التناهي في  
التفتيش في المتفصلة متوجبة أما إذا كانا متفصلين ما ينافي في  
الصدق ولا الكذب معاً حيث يتحقق كقولنا إما أن يكون هذا أحد  
ثلاثة إما أن يكون هذا الذي دافع وهذا الذي دافع لا ينافي معاً  
ولا يكذبان أو أما إذا كانا متفصلين ما ينافي في الصدق فقط فيمتنع  
بأن يكونا إما أن يكون هذا الشيء أو كان قولنا شيء هذا الشيء  
لا ينافي وقد يكون ذلك ما يكون هذا الشيء قولنا وإما إذا  
كانا متفصلين ما ينافي في الكذب فقط فيمتنع كقولنا إما أن يكون  
شيء السجود ولا شيء أو قولنا هذا الشيء لا شيء وهذا الشيء لا يكون  
والا يكون الشيء شيء أو جماعاً وقد ينافي بأن يكون انساناً أو كرم فيها  
الشيء أو لا شيء سلباً سابقاً فإن كان كرم سلباً المتناقضة في الصدق  
كأنما الشيء حقيقة كقولنا ليس إما أن يكون هذا الإنسان اسوداد  
كاناً أو لم يكن أو جماعاً أو غير ذلك أو كان كرم سلباً  
المتناقضة في الصدق فقط كانت سابقاً معاً كقولنا ليس الإنسان

15





عليه بآية الخافضة قول الرب الذي كان قولها في شرط الحول إلى الحول  
اشارة المرداة للشيء عالم بها معهما الوقوع واللا وقوع في كل لحظة  
والصحة في الملائكة على النسبة التي هي جود الجباب والسلب فان  
اللفظ الذي في وجه الملائكة والحق النسبة اليها بالزمان في الحقيقة  
بما يدان بعبارة واحدة ولهذا اخذ اجزاء واحدا من قسمي الاخر  
في انتم الزمر الوارطة اذ لا يماثل بعد النسبة وهو عين مستقر في  
على الحول عليه وكله ما يمكن في قال السجدة في الملاكود  
ويصير في رتبة وتكون في قال السجدة كان قولنا في مكان قائما  
عليه في لحظة زمانية والصفة الجارية واعيان الوارطة لها زمان  
ناشئة لها ان يكون منها كانت ثابتة لانها لها طرفة العاقل  
لها ثبات وان حدثت لسجلها من عينها كانت ثابتة  
لهم اشياء في الاعراض بازاء صيغ وقولهم بعض القائلين  
في ان القائل يختلف في استعمال الوارطة في انفسه في ما يقبل  
الوارطة من خارجها في ايقاف الزمان اذ اذ عليها ولقد هو ان  
يوسم في الوارطة الماية في عينها في حافة التي طرفة العاقل  
يقبل القصة خالصة اذ ان القصة كوام هي وبود واعيان  
كقوام في يد يوسم في الاعمال هذه للزمان كانت نسبة الى العاقل  
ان في

ابن ابي الوضوح يقول في القضية موجبة كقولنا الانسان حيوان كان  
 سليمة مع ابن ابي الوضوح لم يقولوا بالقضية سالمة كقولنا الانسان  
 سليم لانها تسببه على الحقيقة ما قبلها والنسبة لكثرة التي هي هذه  
 بطلانها فكلما النسبة ان كانت تسببه بها يقع ابن ابي الوضوح يقول كانت  
 القضية موجبة كقوله الحيوان لا الانسان فانها تسببه بوجهه <sup>محمدا</sup> ذلك  
 لكون الانسان حيوانا وان كانت تسببه بوجهه انما يقع الحيوان  
 فالقضية سالمة كقوله الحيوان لا الانسان فانها تسببه بوجهه مع ابن ابي  
 الوضوح ليس بجواب وهذا يسمى القضية باء كقوله فانما الانسان لا  
 بمركانت القضية موجبة والمسمى التي فيها ليس بوجهه مع ابن ابي  
 الوضوح كقوله فانما الانسان لا الحيوان كانت القضية سالمة والقضية  
 التي فيها ليست تسببه بوجهه مع ابن ابي الوضوح فانها تسببه  
 في الحكم والقضية اما ان الوضوح يقول انما الوضوح يقول  
 وان الحكم انما يقع النسبة اطلاقا وان ذلك <sup>محمدا</sup> كقوله الانسان لا  
 الحيوان وان كان تخصا معا سمى تسببه وتسببه وان كان كقوله  
 الانسان لا الحيوان وان كان تسببه بوجهه وتسببه بوجهه وتسببه  
 وان بين فيها نسبة افرادها على الحكم تسببه بوجهه وتسببه بوجهه  
 الحكم على السور او على الالف ان بين فيها الحكم بوجهه على الالف  
 في الحكم بوجهه او على السور او على الالف ان بين فيها الحكم بوجهه

ورسولها لا شريك لها ولا واحد معها الا شريكها واحد من الانبياء فان رسولها  
 ان لكم على الله في الامور والدين والسياسة اما محبة وصورها ليس واحد لقولنا  
 بعض حيوان الانسان واما سائبة وهي صورها ليس واحد وليس بعض  
 ليس قولنا ليس كل حيوان انسان **اول** هذا تقسيم ثالث للحياتة بالانسان  
 الموصوف في موضع الحلية اما ان يكون جنسها او كذا فان كان جنسها  
 الشخصية شخصية ومخصوصة اما موصوفة لقولنا ذوات انسان او سائبة  
 مكنوننا ذوات ليس جنسها اما سائبة موصوفة لمخصوص موضوعها  
 واما سائبة بها شخصية فلان موضوعها غير محقق ولذلك هذا القيم  
 بالانسان والموضوع لوصف في سائر الاشياء حال الموصوف وان كان  
 تاما ان يبين فيها كية افراد الموضوع من الكية والبعوضة اقربا  
 واللفظ الدال عليها اي كية الافراد وبني سوادا من سوادا  
 كية ان يبينها باللفظ الدال عليها كية الافراد وعرضها  
 ويحيط بها فان بين فيها كية افراد الموضوع سميت الشخصية  
 ومصورة اما ان تكون صورة فغير انما هي واما انما صورة فلا  
 شاكلها في الصورة او المصورة اذ بعد انما هي لان كية فيها اما  
 كية الافراد او كية بعضها واما انما كان فاما بالانسان او بالانسان

كل واحد واحد للكل الخبوع كقولنا كل نار كية فيها كل نار  
 حادثة اي كل واحد واحد افراد النار حادثة  
 واما سائبة وسمة لها لا سوادا ولا كية لا شريك لها من سوادا  
 وان كان الحكم فيها على غير الافراد وفي جزئها واما سمة وصورها

كقولنا

كقولنا بعض حيوان او واحد من الحيوان انسان اي من افراد الحيوان او  
 من افراد انسان واما سائبة واما سائبة وصورها ليس كل  
 بعض وليس كية كقولنا ليس كل حيوان انسان او ليس كل انسان  
 انسان فاذن ليس كل لا يخلو مع الايجاب الكلي بالخطا بقية وعلى السبيل  
 الجزئية بالانسان وليس بعض وليس بعض بالانسان وذلك اما ان ليس  
 كل لا يخلو مع الايجاب الكلي بالخطا بقية فلان اذا قلنا كل حيوان انسان  
 يكون معناه شيعت الانسانية لكل واحد من افراد الحيوان وهو  
 الايجاب الكلي واذ قلنا ليس كل حيوان انسانا بكن معناه مردا  
 ان ليس بنية لكل واحد من افراد الحيوان انسانا وهو معناه  
 الكلي واما انما حالها سلبية فاني بالانسان فانه اذا قلنا  
 الكلي فاما ان يكون الجمول مصلوبا عن البعض فاما البعض وحده  
 كالا سلبية من بعد في السلبية الجزئية من سوادا السلبية الجزئية  
 من مصادرات ليس اي في الايجاب الكلي ومن لوازمه في  
 دالة على ما بالانسان لان من غير ليس كل يورفع الايجاب الكلي  
 اعم من السلبية عن الكل اي السلبية الكلي والسلبية عن البعض  
 السلبية الجزئية فلا يكون دالة على السلبية الجزئية بالانسان لان  
 الدلالة له على الخاص لا على الدلالة لانت التكاليف لانا نقول في

كل واحد واحد وهو السبيل الكلي او يكون سلبيا من











كقولنا حيوان حاس فان الحكم بها انتم على رتبته وبكرهها  
 من الزاوية وحقيقة الحيوان انما هي جزاها وقد يكون خارجا عنها  
 كقولنا كل ما من حيوان فان الحكم فيها انتم على رتبته وبكرهها  
 من الزاوية وبكرهها من الماشي خارج عن ماهيتها فحصلت القضية  
 برجع الى رتبته عند الوضع وهو ايضا فان الموضوع بوصفه  
 وعندها حصل هذا انما الموضوع بوصفه المحل والاول هو  
 قسدي والاولى انما هي في نفسها فلا تتراسبا فان الموضوع  
 وصدقنا وصفه عليه وصدق وصف المحل عليه اما اذا  
 الموضوع فليس له اذ لا يخرج مطلقا الى الافراد الشخصية  
 كان حجرا او ما لا يدور من الفصل والخاصة ولا افراد  
 الشخصية والنوعية ان كان حجرا او ما لا يدور من الفصل  
 العام فانما قلنا كل انسان او كل ناطق او كل شئ كذا  
 فانكم ليس الا على رتبته وبكرهها من افرادها الشخصية وان  
 قلنا كل حيوان او كل ما من كذا فانكم على رتبته وبكرهها  
 ومن ههنا انهم يقولون حمل البشر الكمال على مفضل  
 هو على النوع واقرده ومن الافاضل من فقر الحكم على  
 الافراد الشخصية وهو قسدي التحقيق لان انصاف الطبيعة

من اشياء الحيوان ومع الطامع النوعية  
 من الاشياء والفردية وغيرها

النوعية

النوعية بالمحل ليس بالمتفلال بل انصاف من اشياءها  
 الا لا وجود لها الا في قسم شخص من اشياءها واما صدق  
 وصف الموضوع على ذاته فبالامكان عندنا انما هو حق ان الماي  
 عنه يمكن ان يصدق عليه سوا كان ثانيا في الفعل او مستويا  
 دائما بعد ان كان ممكن الثبوت له وبالفعل غير الشئ او ما يصدق  
 عليه بالفعل سوا كان ذلك بالصدق في الماضي والحاضر والمستقبل  
 فحينئذ يدخل فيه فلا يكون دائما اذا قلنا كل اسود كذا او كل  
 على كذا يمكن ان يكون اسود حتى الزمان مثلا على مذهب  
 القائلين بالمكان انصافهم بالتولد وعلى مذهب الشيخ لا انصافهم  
 الحكم لعدم انصافهم بالسواد في وقت واحد واما صدق وصف المحل  
 على ذاته الموضوع فقد يكون بالضرورة وبالمكان وبالفعل  
 وبالدوام على ما ينبغي في محالهم وانما تقر هذه الاشياء  
 فنقول قلنا كل حيوان بعينه ثابته بحسب الحقيقة ويسمى حقيقة  
 كانه حقيقة القضية المستعملة في العلوم واسمى بحسب الخارج  
 ويسمى خارجية والمعاد بالخارج على ما علمت انما هو  
 فتعني به كل ما وجد كان من الافراد الممكنة فهو بحسب ذاته  
 كان بالحكم فيه ليس على ما له وجود في الخارج فقط بل على  
 عاقلة وجوده سرا اكان موجودا في الخارج او معدوما في



المقدمة

ان لم يكن موجودا فالحكم فيه لا على افراده الوجود بل على افراده  
الوجود كقولنا كل عتقا طائر وان كان موجودا فالحكم ليس مقصودا  
على افراده الوجود بل على افراده القدر الوجود ايضا  
كقولنا كل انسان حيوان وانما قيل لا افراده لان كان لا يكون  
لم يتصور كونه اما الموجد فلا ينفك عن كل شيء بل لا اعتبار  
بقول ليس كذلك لان ج ليس ب ل و ج د كان ج وليس ب بعض  
ما ل و ج د كان ج فهو بحيث لو وجد كان ليس ب وانما اتفق  
كل ج ب بل لا اعتبار لا ينفك عن ج ليس ب لكن لا خلاف  
يصدر ج بعض ما ل و ج د كان ج فهو بحيث لو وجد كان ليس ب  
فان الحكم في القضية اما هو على افراده ج ومن الخارج لا يكون  
ج ليس ب من افراده ج فانا اذا قلنا كل انسان حيوان فلا نلنا  
الذي ليس ب حيوان ليس من افراده الانسان لان الحكم يصدق  
على افراده والانسان ليس بصادق على الانسان الذي ليس ب  
حيوان لا نلنا نقول قد سبق في اشارة في مطلع بان الكلمات  
الى ان صدق الحكم على افراده ليس معتبرا بحسب ج ب ل و ج د  
بحسب ج ب ل و ج د اذ ان الانسان ليس ب حيوان فقد فرض  
اذا الانسان فيكون من افراده واما التاليف فلا نلنا اقول

مقدمة

ا ل و ج د كان ج  
وليس ب ج

لا ينفك

لا شيء من ج ب فنقول ان كان ج ب ل و ج د كان ج وليس ب بعض  
ما ل و ج د كان ج فهو بحيث لو وجد كان ج فهو بحيث لو وجد  
لا شيء من ل و ج د كان ج فهو بحيث لو وجد كان ب ولما كان ج ب ل و ج د  
بالامكان ان يقع الا على افراده ل و ج ب ليس ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د  
وان كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د  
فلا يصدق بعض ما ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د  
ل و ج د كان ل و ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د  
فليس بحيث لو وجد كان ب فلا يلزم كذا الحكمين ولما اعتبروا  
في عقلا الوضع انما لا وهو قولنا ل و ج د كان ج ب ل و ج د كان ج ب ل و ج د  
الحال وهو قولنا ل و ج د كان ب فلا نلنا ان يكون بطريق  
الزوم كقولنا ان كان الانسان طائرا فالانسان موجود  
قد يكون بطريق لا نلنا ان يكون الانسان ان كان الانسان  
قالا انما هو فرض صاحب المكلف من تبعه بالزوم  
معقولنا كل ما ل و ج د كان ج فهو بحيث لو وجد كان  
ان كل ما هو ملزوم ل و ج د كان ل و ج د كان ل و ج د كان ل و ج د كان ل و ج د  
بطلان اتصال حكمهم فخرج اكثر القضايا عن تقديرهم  
لان لا ينفك الا على قضية يكون وصفها ووصفها

يكنون

لا ينفك

محمولها لاثنين لثلاث الموضوع واما القضايا التي احد وصفها والاخر  
لازم تجارية عن ذلك ولو لم يتم ايضا حصر القضايا في الضرورية  
الاولى من الضرورية الا لزوم وصف المحل لثلاث الموضوع بل في بعض  
من الضرورية لا اعتبار لزوم وصف الموضوع في القضية وعد  
اعتبار في مفهوم الضرورية وقد وقع في بعض النسخ كما هو الموجد  
وكان يجب بالواد العاطفة وهو خطأ فاحش لان كان لا لازم لوجود  
الموضوع على ما فيه ولا معنى للمواد العاطفة بين الاوهم واللازم  
على ان ذلك ليس يتسبب ايضا على هذا العربية فان لوحده في  
ولا بد له من جوابه جوابه ليس قولنا فهو محتمل لانه خبر متبادر  
في جوابه لا يطف عليه واما الثاني فيراد به كل شيء  
في الخارج في الخارج والحكم فيه على الموجود في الخارج سواء  
كان انضمامه في حال الحكم او قبله او بعده لان عالم الوجود في  
الخارج او لا ولا بد ان يتبين ان يكون في الخارج واما الثاني  
سواء كان حال الحكم او بعده او قبله فيهما التوهم من ظن ان  
معنى ج هو انضمام الجيم بالباء في حال كونه موضوعا بالجمعية  
فان الحكم ليس على وصف الجيم حتى يجب تحقيقه حال تحقق الحكم  
بل على ذات الجيم فلا يتبين على الحكم الا وجوده واما انضمام الجمعية

فلا يجب

فلا يجب تحقيقه حال الحكم فانما الحكم كانه في حال تحققه في  
كون ذاتا كائنا ان يكون موضوعا ان يكون كائنا في وقت يكون  
موضوعا للتحقق بل في ذلك ان يكون موضوعا لكائنية  
في وقتا حتى يصدق قولنا كلنا ثم مستيقظ وان كان انضمام  
فان انضمام الوصفين انما هو في وقتين لا يقال لهما انضماما  
لا يمكن اخذها باحد اعتبارين وهو التي موضوعا لهما حقيقة  
كقولنا كل شيء البشري متنع وكل متنع فهو مدعوم والفرق بين  
ان يكون قواعد عامة لا نقول انهم لا يزعمون انضمام جميع  
القضايا في الحقيقة والخاصة بل يزعمون ان القضايا المستعملة  
في العلوم مأخوذة في الاخذ باحد الاعتبارين فلهذا انضمامها  
واستحقاقها استعمالها ليس في ذلك في العلوم واما القضايا  
التي لا يمكن اخذها باحد الاعتبارين فلم يعرف بعد احكامها  
وتعيم القواعد انما هو قصد الصانع لا شأنا به قالوا الفرق  
بين الاعتبارين في قولك قد ظهر لك مما بيناه ان الحقيقة  
لا يستدعي وجود الموضوع في الخارج بل هو ان يكون موجودا  
في الخارج وان لا يكون وانما كان موجودا فالحكم فيها لا يكون  
مقصودا على الاطلاق الخارجية بل يتناوها والفرق في الحقيقة

هو

فانه لو لم يوجد شيء من الموجودات  
في الخارج لزم ان يقال ان كل  
شيء في الخارج لا يوجد الا في  
الواقع بل في الخارج عن الاشكال الا  
الواقع بل في الخارج عن الاشكال الا  
الواقع بل في الخارج عن الاشكال الا

في الخارج  
كل



حق السلب ان كان جزء من الموضوع لقولنا الاصح جازا ومن المحول  
 لقولنا انما لا عالم او منها جميعا ست القضية معدولة ضرورة كانت  
 اسالبة وان لم يكن جزءا منها سميت محصلة ان كانت موجودة  
 ان كانت سالبة متى

اولا لما عرفت مفهوم الموجبة الكلية امكن ان تعرف مفهوم سالبة  
 المحصول بالقياس عليه فان الحكم الموجبة الجزئية على بعض واعليه صدق  
 الحكم الموجبة الكلية لا يورث الصدق تحتها بحسب الكيفية مع هذا البعض  
 وحسب سالبة الكلية ربح لا يجاب عن كل واحد واحد ومعد السالبة  
 الجزئية لا يجاب عن بعض واحد فكلما اقتربت السالبة الموجبة الكلية الحقيقة  
 والتأخر كلما كانت تعتبر المحصول الاخرى لا اعتبارا بين وقد تقدم الفرق  
 بين الكليتين واما الفرق بين الجزئيتين فهو ان الجزئية الحقيقية اعظم  
 من الجزئية لان لا يتحقق على بعض الاخر لا الحقيقة اعجابا على بعض لا  
 الحقيقة مع عدم بدون العكس وعلى هذا يكون السالبة الجزئية الخارجية  
 اقرب من السالبة الكلية الحقيقية ويعدا السالبة بين الجزئيتين سالبة جزئية  
 وذلك لما قاله الشيخ الثالث في العدول والتفصيل اقول القضية  
 اما معدولة او محصلة لان حرف السلب اما ان يكون جزءا من الموضوع  
 والمحول ولا يكون فان كان جزءا اما عن الموضوع لقولنا الاصح جازا  
 او عن المحول لقولنا لا عالم او منها جميعا كقولنا الا لا جازا  
 قضية القضية معدولة عوجبة كانتا اسالبة اما الاول فعدولة  
 الموضوع واما الثانية فعدولة المحول واما الثالثة فعدولة  
 الطرفين واما اسميت معدولة لان حرف السلب كلي ولا يغير انما

وجود بخلاف الخارجية فانها يستدعي وجود الموضوع في الخارج  
 والكيفية مقصورة على افراد الخارجية والموضوع ان لم يكن  
 موجودا فقد صدق القضية باعتبار الحقيقة دون الخارج  
 كما ان المبرهن في البرهان وجودا في الخارج يصرف بحسب  
 الحقيقة كدفع شكل اي كماله لو وجد كان فربما فهو بحيث  
 لو وجد كان شكل ولا يصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع  
 في الخارج على ما هو المفروض ان كان الموضوع موجودا  
 لم يحل اطلاق ان يكون الحكم مقصورا على افراد الخارجية  
 او شذائا كالأفراد المقدرة فان كان الحكم مقصورا على  
 الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية  
 كما اننا نعمل على اشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل  
 مربع بحسب الخارج وهو قد لا يصدق بحسب الحقيقة كمالا  
 يصدق كمالا لو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مريضا  
 لصدق قولنا بعض المريضا لو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان  
 ليمر بربح وان كان الحكم متناولا لجميع الافراد الحقيقة والمقدرة  
 لصدق الكليتين معا كقولنا كل انسان حيوان فاذ كان يكون بينهما  
 عموم ومخصوص من جهة تامة وعلى هذا فانه في المحصول الخارجية

معدولة

ان

بالنسبة الثبوتية والسلبية لا بطريق القضية فان قولنا كل  
 ليس نقي فهو لا عام موجبة مع ان طرفيها عديميان وقولنا لا  
 من المتحرك ساكن مع ان طرفيها وجوديان

وضعت في الاصل السلب في الواقع فاذ جعل مع غير كثر واحد  
 او اثنين وسلب غيره ادعى شي ففقد عدل مع موضوعه الاصل  
 واقام اوله والثانية مثالا لاوله والثالثة لانه قد علم من المثال  
 الاول ان موضوع المعدول من المثال الثاني المعدول فقد علم  
 معدول المثالين معهما معا وان لم يكن حرفا ليس حرفا الثاني  
 والمجول شيئا القضية محصلة سواء كان موجبة او سالبة  
 كقولنا زيد كاشا وليس بكاشا وجه التسميد ان حرفا السلب اذا لم يكن  
 جزءا من طرفيها فكل من الطرفين في وجوده محصل من غير ما يخص  
 اسم المحصل الموجبة ويسمى السالبة بسيطة لان البسيطة لا يتر  
 له وحرفا السلب ان كان موجودا فيها الا انه ليس جزءا من طرفيها  
 وانما يتركبها اثنان جميعا لا مثلثة المذكورة في المناظرة السابقة  
 يصلح ان يكون مثالا لها قال ولا اعتبارا بحساب القضية وتلخيصها  
 اقول سر ما ذهب اليه انه ان كانت قضية فتمثل على حرفا السلب  
 يكون سالبة ولما ذكرنا القضية المعدولة فتمثل على حرفا السلب  
 ومع ذلك قد يكون موجبة ذكره في قوله تعالى والتابعي يرتفع ال  
 فقد علمنا ان السلب هو ايقاع النسبة والسلب في نفسها فالعبر في  
 كون القضية موجبة او سالبة بايقاع النسبة وترفعها لا بطريق

فانما يكون

المعدول له الجمل لصدا السلب عند عدم الموضوع دون الايجاب فان الايجاب لا يصلح  
 الا على موجود وحقق كما في الحاشية الموضوع او مقدم كما في الحقيقة الموضوع واما اذا كان  
 الموضوع موجودا فانها تملأ زمان والفرق بينهما في اللفظ اما في التلازمة فان قضية موجبة  
 ان قدمت الرابطة على حرفا السلب والسالبة ان اخرت عنها واما في التسمية وبالنسبة  
 او باصطلاح على تحقيقه فقط غير ان لا بالاجاب لعدم ولطف ليس السلب البسيطة او بالحق

فان كانت النسبة فاجتبت القضية موجبة وان كانت سالبة فاجتبت  
 كقولنا كل ما ليس نقي فيكون موجبة وان اشتمل طرفاها على حرفا  
 السلب فيكون سالبة مرفوعة فليس سالبة وان كان طرفاها وجودي  
 كقولنا لا شيء من المتحرك ساكن فان الحكم فيها ليس سالبا على حرفا  
 فاصرف على المتحرك فيكون سالبة وان لم يكن في شيء من طرفيها  
 سلبا لغير اللفظ الا بغير السلب الى الاطراف بل في النسبة  
 والسالبة البسيطة لكونها موجبة اقول لقائل ان قولنا زيد كاشا  
 كما يكون في جانب المجول كذلك يكون في جانب الموضوع على ما بينه  
 في ما شاع في الاصطلاح لم يخص كل هذا بالعدد في المجول  
 ثم ان المحصل او المعدول المحول كثر فما الموجبة تخصص السالبة  
 البسيطة والموجبة المعدولة المحول الى ذكر فنقول اما واحدة تخصص  
 في الاخر فهما المعبر في الضم وهو المعدول في جانب المجول وذلك  
 لانك قد حققت ان مقام الحكم في الموضوع هو وصف المجول ولا خفا  
 فان الحكم على الشيء بالامور الوجودية مخالف الحكم عليه بالامور  
 لاشتمال القضية بالعدول والتحصيل في المجول يورث في نفسها  
 بخلاف العدول والتحصيل في وصف الموضوع فمعارضة عن هذا المخرج  
 والحكم على شيء لا يختلف باختلاف العبادات عند واما وجه التخصيص وهو عين الحكم عليه لان الحكم عليه

فانما يكون في مفهوم القضية لا بالعدول  
 والتحصيل انما يكون في مفهوم الموضوع  
 وهو عين الحكم عليه لان الحكم عليه

ليس نقي ٣٣



في المثالين اعلم ان العدد في المحل يرفع القيمة لان حرف السلب  
ان كان من ضمن الحروف القصدية معدلة ولا تحذف الا كونه ما كان  
الموضوع واما ما كان في محله فموجب وسالته فيهما اربع قضايا  
موجبة محضه كقولنا زيد كان في سالبه محضه كقولنا زيد لم يكن  
وهو محبة معدلة كقولنا زيد كان في سالبه معدلة كقولنا زيد لم يكن  
ولا كان في سالبه من معنيين من هذه القضايا الا ان السلب المحض  
والموجبة المعدلة اما بين الموجبة المحضه والسالبة المحضه  
فليس حرف السلب في الموجبة وجوده في السالبة واما في الموجبة  
المحضه والموجبة المعدلة فلو وجود حرف السلب في المعدلة  
دون المحضه واما بين الموجبة المحضه والسالبة المعدلة فلو وجود  
حرف السلب في السالبة المعدلة كقولنا زيد لم يكن في الموجبة المحضه واما بين  
السالبة المحضه والسالبة المعدلة فلو وجود حرف السلب في  
المعدلة في حرفه السالبة المحضه واما بين الموجبة المعدلة  
فلو وجود حرف السلب في حرفه السالبة المعدلة واما السالبة المحضه  
والموجبة المعدلة فليكن ما التباس من حيثان حرف السلب  
فيها واحد فاما قولنا زيد لم يكن فكأنه لا نعلم انما هو محبة معدلة  
او سالبه بسيطة فلهذا خصصها بالتركيب بين القضايا والفروق

والسالبة المعدلة

فيها

بينها معدلة في لفظي اما المعنى فهو ان السالبة البسيطة اعم من  
المعدلة لانها لا تقيض محضه الموجبة المعدلة لصدف السالبة البسيطة  
ولا تنفك اما الاول فبالاخره حتى لا يخلج يصدق سلبها عنه  
فان لو لم يصدق سلبها عنه لم يثبت له فيكون الباقى انما يثبت  
له وهو اجتماع التقيضين واما الثاني فهو انه لا يلزم صدق  
البسيطة صدق الموجبة المعدلة فلان لا يتجمل لا يصدق على المعدل  
ضرورة ان يتجمل في غير محله وجود المشتبه بخلاف السلب  
فان لا يتجمل لما يصدق على المعدل واما مع السلب عنهما بالضرورة  
فيجوز ان يكون الموضوع معدلا وواجب صدق السلب البسيطة و  
لا يصدق لا يتجمل المعدل كما انه يصدق قولنا زيد لم يكن في  
يصير اولا يصدق في سلبك الباش غير محتمل في معنى سلبك  
البصير في سلبك الباش ولما كان معدلا ما صرف سلبك في  
عنه ومعنى السلب ان عدم البصير في سلبك الباش فلا بد  
ان يكون موجودا في نفسه حتى يكون في له وهو شق الوتر  
لا يقال الموضوع المعدل عند عدم الموضوع لم يكن في الموجبة  
الكلية والسالبة الجزئية فاقصرا فيهما قد يجتمعان في الصفة  
فان في الجائز اثبات الحول للجمع الا افراد الموجودة وسلب عن

بغير أفراد معدومة لاننا نقول الحكم بالسلب على افراد الوجود  
 كما ان الحكم بالوجوب على افراد الوجود لان صدق السلب  
 لا يتوقف على وجوده ولا نفيه وصديق لا يتوقف عليها فان  
 الموجبة الصغرى ان جميع افراد الوجود تسلب فلا  
 انها انما يصح ان كانت افراد الوجود موجودة ومعها السالبة  
 ان ليس كل واحد من افراد الوجود ليس تسلب  
 ويصدق هذا المعنى بان يكون شي من افراد الوجود  
 واخرى بان يكون موجودة ويثبت لابلها وعند ذلك يتحقق  
 الاتفاق بين ما وافقنا قوله على وجوده كانه الخارج الوجود  
 او قد يكلف الحقيقة الموضوع فلا دخل له في بيان الفرق  
 فيما لا يتوقف وجود الموضوع دون السلب اما الفرق  
 موجود في الخارج حقيقة او قد لا حاجة اليه فكان جواب  
 سؤالكم هذا بان عنيتم قولكم ان الخارج لا يتوقف  
 الموضوع في الخارج فلا يصح ان الموجبة الحقيقية اصل الوجود  
 فيما ليس مقصودا على الموضوع الوجود في الخارج وان  
 ان كان يجب ان يمتنع مطلق الوجود فالتساؤل ايضا يتوقف على  
 مطلق الوجود لان الحكم عليه لا بد ان يكون مقصورا

لأنه قد افاد الوجود  
 وانه قد افاد الوجود  
 فانما لا يجب  
 الا في بعض الاماكن

الوجود

وان كان الحكم بالسلب لا يفرق بين الموجبة والسالبة في ذلك بل يجب ان  
 كما ان السلب لا يفرق بين الحقيقة والخارجية والحقيقة لا يفرق بين الحقيقة  
 على ما يستلزم الاعتراف اليه فالمراد بقوله لا يجب ان يكون وجود  
 الموضوع ان الوجبة ان كانت خارجية يجب ان يكون موضوعها  
 موجودا في الخارج حقيقة وان كانت حقيقية يجب ان يكون موضوعها  
 مقدر الوجود في الخارج والسالبة لا يتوقف وجود الموضوع  
 على ذلك التفصيل فظهر الفرق وان دفعنا ذلك الى ان كان  
 يكون الموضوع موجودا اما اذا كان موجودا فموجبة المحلولة  
 والسالبة السالبة فلا بد ان يكون الموضوع اذا لم يمتنع  
 يثبت لها الازالة وبالعكس هذا هو الكلام في الفرق المذكورة  
 وانما الفرق هو ان القضية اما ان تكون ملزمة او غير ملزمة  
 كانت ملزمة فالرابطه اما ان تكون متقدمة على حصة السلب  
 او متأخرة عنه فان تقدمت الرابطه لقولنا ان هو ليس  
 تكون موجبة لان متساوي الرابطه ان يرتبطا بعدا بها  
 فاما ان يرتبطا السلب يرتبطا السلب لا يجب ان يرتبطا  
 السلب لقولنا ان ليس هو بكذا كانت سالبة لان متساوي  
 السلبان يرفع عما بعدهما فالتساؤل ايضا لا يفرق بين السلب والرابطه



لا يقدس نسبة الخمول الى الموضوع من كيفية اجابته كانت المستلزمة  
كالضرورة والعدم والاكسورية واللا دوام وليس تلك الخفلة  
القضية واللفظ الدال عليها ليس هي قضية متى

القضية بالية كلية وان كانت القضية تنبؤية فالقضية  
يكون من معين احدها بالية بان يتوفاها ربط الدال  
سلبا لربط وثانيهما بالية بطلان على تخصيص بعض اللفاظ  
كلاهما كلفظ معين ولا يصح بالاسم كغيره فاذا قيل زيد غير كذا  
اذا كانت كذا توجبه واذا قيل زيد كذا كانت سالبة قال  
البرهان في القضايا الموجهة في قولنا زيد الخول الى الموضوع  
كانت كذا او السالك الى امر كيفية في نفس الامر كلفظ زيد  
والا ضرورية والعدم والادوام فان كل نفسية في نفس الامر  
النفوس الامان تكون كيفية بكيفية الضرورة او بكيفية الال  
ومعجزة اخرى اما ان يكون كيفية بكيفية الدوام واللا دوام  
فاذا قلنا كل انسان حيوان بالضرورة فالضرورة هي كيفية نسبية  
الى الحيوان والافان واذا قلنا كل انسان كائن بالضرورة كانه بالادوية  
هي كيفية نسبية الكمية الى الكائنات وتلك الكيفية الثابتة في نفس  
الشيء مادة القضية واللفظ الدال عليها في الملاحظة او حكم العقل  
بالنسبة محكمة بكيفية كذا في القضية المعقولة تسمية وفي  
خالفت لغير مادة القضية كانت القضية كاذبة لان اللفظ  
اذا دل على ان كيفية النسبة في نفس الامر هي كيفية كذا او حكم

القضية

الضرورة

العقل بذلك ولم تكن تلك الكيفية التي دل عليها اللفظ  
او حكمها العقل في الكيفية الثابتة في نفس الامر بل هي  
في القضية مما يقع لها الواقع مثلا اذا قلنا كل انسان حيوان  
لا بالضرورة بل بالضرورة على ان كيفية نسبية لشيء الا ان  
في نفس الامر بالضرورة وهي ليس كذلك في نفس الامر فلا بد  
كانت القضية والحقيقة الكلام في هذا المقام بان نقول النسبة  
المحولة الى الموضوع اجابية كانت النسبة او سلبية يجب ان  
يكون لها وجود في نفس الامر ووجودها عند العقل  
ووجودها في اللفظ كالموضوع والمحول غيرهما كذا  
التي لها وجود في نفس الامر ووجودها عند العقل ووجود  
في اللفظ فالنسبة اذا كانت ثابتة في نفس الامر لم يكن لها  
بدمان ان يكون متكيفة بكيفية ثم اذا حصل عند  
احتمل العقل ككيفية هي اما غير تلك الكيفية الثابتة  
في نفس الامر او غيرهما ثم اذا وجدت في اللفظ ادوية  
تدل على الكيفية المعبرة عند العقل والالفاظ انما هي ادوية  
العقلية تكم ان الموضوع والمحول ليس وجودا في نفس الامر  
وعند العقل بل لا اعتبارا صا حرا اول القضية المعقولة

والنسبة

بالجسم منها ومن لكانها ثلثة غرضية منها بسيطة وهي التي حقيقتها  
ايجاب فقط وسلب فقط ومنها مركبة وهي التي حقيقتها مركبة من ايجاب  
وسلب معاً

وفي اللفظ حتى صار ثلثاً من الحقيقة المفردة كذلك نسبة  
لها وجود في نفس الامر عند العقل في اللفظ في الكيفية  
الثابتة للنسبة في نفس الامر مادة القضية والثابتة لها  
في العقل هي الوجود العقول والعقولة الدالة عليها هي اللفظ  
المفردة وكان ثلث الصور العقلية واللفظ الدالة عليها  
لا يجب ان يكون مطابقة للامور القائمة في نفس الامر  
لم يتطابق بل هو اللفظ في الوجود في الوجود في الوجود في الوجود  
وانما يدعى بعيداً عما يحصل منه في عقولنا صوراً ثلثين  
دع نعتبر عنه بالانسان وبما يحصل منه صورة في نفس  
عنه بالنفس في الوجود في نفس الامر وجود في العقل  
مطابقاً او غير مطابق ووجود في الوجود في الوجود في الوجود  
صادقة او كاذبة وكذلك كيفية نسبة النفس الى اللفظ  
لها ثبوت في نفس الامر وهي الصورة في العقل وفي اللفظ  
فان ما فيها الكيفية واللفظ ثلثة كانت القضية صادقة  
والكاذبة لا تصح اللفظ واللفظ بالوجهة التي هي اللفظ  
اكثر القضية اما بسيطة او مركبة لانها اللفظ ثلث على  
حكي مختلفين بالايحاطة السلب هي مركبة ولا بسيطة

فلفظ

الاول الضم في المطلق وهي التي يحكم فيها بغيره ثبوت الحمل من الموضوع  
او سلبه منه مادام ذات الموضوع من جود اللفظ باللفظ كل انسان حيوان  
وبالضم لا يثبت من الحمل الانسان بحر

فالقضية البسيطة هي التي حقيقتها اي معناها اما ايجاباً فقط  
كقولنا كل انسان حيوان بالضم فان معناه ايجاب  
المحمول بالانسان والامور البسيطة كقولنا لا شيء من انسان  
بحر بالضم فان حقيقتها سلب لا سلب المحمول عن الانسان  
والقضية المركبة هي التي حقيقتها ملتزمة من ايجاب السلب  
كقولنا كل انسان ضاحك لانها فان معناه ايجاب الضحك  
لان الانسان وسلب عنه بالعقل وانما قال حقيقتها اي معناها  
ولو قيل لفظها لانه ربما يكون القضية مركبة ولا مركبة  
اللفظ من ايجاب وسلب كقولنا كل انسان كاذب لا مركبة  
الخاص فانه لو كان في لفظه تركيب لامتناه ان اللفظ  
الكتابة للانسان ليس بضمير وهي مركبة عام سالب  
ان سلب الكتابة عنه ليس بضمير وهي مركبة عام موجبة  
فهو في الحقيقة واللفظ مركب وان لم يوجد تركيب اللفظ  
بجمله ما اذا ثبتنا القضية باللام واللام ضرورة  
فان التركيب حجب اللفظ اية ثم ان اللفظ البسيط هو  
المركبة في خصوصه وعند الالان اللفظ باللفظ في اللفظ



وهي التي يحكم فيها بدوام ثبت المحل للموضوع أو سلبه عنه مادام ذات  
الموضوع موجودا ومثالا ايمان سلبا ما من

بالجسم عنا وعراجها من المناقض والحق كمن الغالب  
وغيرها ثلثة عشرة فاما باقيا ومنها كيان اما الباقيا ثمانية  
الاول الضرورية المطلقة وهي التي يحكم فيها ضرورة شئ  
المحل للموضوع او ضرورة سلبه مادام ذات الموضوع  
اما التي يحكم فيها ضرورة التثبت في ضرورة موجبه كقولنا كل  
انسان حيوان بالضرورة فان الحكم فيها ضرورة شئ  
للا انسان في جميع اوقات وجوده واما التي يحكم فيها ضرورة  
التثبت ضرورة سلبية كقولنا لا شئ من الانسان حيوان  
الضرورة فانه حكم فيها ضرورة سلب المحرر لان الانسان في  
جميع اوقات وجوده وانما سميت ضرورة لانها لها  
الضرورة ومطلقة لعدم تقيده بالضرورة بوصف او  
قال الثانية الدائمة المطلقة وهي التي يحكم فيها بدوام  
المحل للموضوع او بدوام سلبه عنه مادام ذات الموضوع  
موجودا ووجه تسميتها دائمة ومطلقة علمها بالضرورة  
المطلقة ومثالا ايمان ما من قولنا دائما كل انسان حيوان  
فقد حكمنا فيها بدوام شئ من جهة لانه لا انسان مادام

وهي التي يحكم فيها ضرورة ثبت المحل للموضوع أو سلبه عنه شئ وصفي  
الموضوع كقولنا بالضرورة ككاتب محمدا الاصابع مادام كاتبه وبالضرورة لا شئ  
من الكاتب يسكن الاصابع مادام كاتبه

موجودة وسلبا ما من قولنا دائما لا شئ من الانسان  
يحجر من الحكم فيها بدوام سلب المحرر من الانسان مادام  
ذاته موجودة والتثبت بغيره وبين الضرورية ان الضرورية  
احص منها مائة لان مفهوم الضرورية امتناع انك لا تثبت  
على الموضوع ومفهوم الدوام شئ في الازمنة والاوراق  
ومثلا كانت السببة للحل ومثلة الانك لا على الموضوع  
كاش مخففة في جميع اوقات وجوده بالضرورة وليس في  
كاش السببة مخففة في جميع الاوقات امتنع انك كاهن  
الموضوع يجوز ان كان انك كاهن وعدم وقوعه لا يدل  
على امتناعه لان الممكن ليس يجب ان يكون وانما الثانية  
المشروطة العامة وهي التي يحكم فيها ضرورة شئ المحل  
للموضوع او سلبه عنه بشر ان يكون ذات الموضوع  
بوصف الموضوع او يكون الوصف للموضوع دخل في وصف  
الضرورة مثلا الموجبة كقولنا كل كاتب محمدا الاصابع كاتب  
الضرورة مادام كاتبه فان قوله الاصابع ليس بمتعلق  
لذلك كاشا غير ان الانسان مطلقا بالضرورة شئ دائما  
بشر انصافا بوصف لكاتب ومثالا سلبية قولنا بالضرورة

اقول المشروطة العامة

وهو الملقب بمحكم فيها بدوام ثبوت المحل في الوضع او سلبه عنه بشرط  
وصف الوضع ومقتضاها ايما بان سلبا ما من مس

لا شيء من المكاتب بياكن الاصابع مادام كائنا كان سلب  
ساكن الاصابع عن ان المكاتب ليس ضرورة على لا بشرط انما  
بالكتابة وسبب ثبوتها انما بالمشروط فلا شغها على  
شرط الوصف واما بالعامة فلا هي اعم من المشروط انما هي  
وسببها في المكاتب واما في المشروط العامة على ان  
الوصف في المكاتب ثبوت لذل الموضوع او ضرورة السلب  
في جميع اوقات ثبوت الوصف اعم من ان يكون الوصف في ذلك  
مدخل ام لا والفرق بين المعنيين انما اذا قلنا كل كاتب يحرر  
الاصابع بالضرورة مادام كائنا ولو بهذا المعنى الاول  
كاتبين وان امة هذا المعنى الثاني كدنيا لان حركة الاصابع  
ليست ضرورة في ثبوت لذل الكتابة في شئ من الازمان  
فان الكتابة التي هي شرط تحقق الضرورة عن ضرورة  
لذل الكتابة كانهان اصلها فاما تلك بالمشروط بما فانا مشروطة  
العامة بالمعنى الاول اعم من الضرورية والدائمة من جهة  
لانك قد سمعت ان ذات الموضوع قد يكون غير وصفه  
وقد يكون غير ثمان اخذ وكان المادون مادة الضرورية  
صرفت القضا بالثبوت كقولنا كل انسان حيوان بالضرورة

او دائما

او دائما او مادام انسان وان تقابلان كاشا لمادة  
ضرورية وليس يمكن للوصف دخل في تحقق الضرورة فذل  
الضرورة والدائمة بدون المشروط كقولنا كل كاتب  
حيوان بالضرورة او مادام بالضرورة مادام كائنا فانا  
وصف الكتابة لا دخاله في ضرورة ثبوت حيوان لذل  
الكاتب وان لم يكن لذل مادة الضرورة الدائمة في  
والدوام الذاتي وكان هذا الضرورة بشرط الوصف  
صرفت المشروط دون الضرورية والدائمة كما في  
المثال المذكور فان قول الاصابع ليس ضرورة ولا  
دائم لذل الكاتب بشرط الكتابة واما المشروط با  
المعنى الثاني في اعم من الضرورية فانه في ثبوت الضرورة  
في جميع اوقات لذل ثبوت في جميع اوقات الوصف بل  
العكس ومن الدائمة موجه لشدة مذهب في مادة  
المطلقة وصدة الدائمة بدوامها حيث يقولون ان  
من الضرورة والعكس حيث يكون الضرورة في جميع  
اوقات الوصف ولا يدوم في جميع اوقات لذل انك  
الركبة العربية العامة وهي التي حكم فيها بدوام بشرط

من معناه الوصف  
بشرط الدائمة

مكرر

مكرر

مكرر

مكرر

مكرر

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال

قال



وعلى التي يحكى فيها ثبت المحل للوضع او سلبه عنه بالفعل كقولنا بالاطلاق العام كل  
 انسان متفلس وبالاطلاق العام لا شيء من الانسان بنفسه

المحل للوضع او سلبه عنه مادام ذات الموضوع متصفا  
 بالعنوان ومناطها ايجابا وسلبا امر في المشروطة العامة  
 من قولنا دائما كل كائنا كان الاصابه مادام كائنا واما  
 لا شيء من الكائين باي الاصابه مادام كائنا واما  
 عرفت لان العرف يفهم هذا المعنى من السالبة اذا كانت  
 حتى اذا قيل لا شيء من الناس لم يستفهم العرف ان  
 الله وعامة لاهها اعم من العرفية الخاصة التي من الجان  
 وهي اعم من المشروطة العامة فانه متى ففقت العرف  
 الجان في صف ففقت الدوام بحسب صف من غير كس  
 من الضرورة والدائمة لانه متى ففقت الضرورة او الدوام  
 في جميع امكان الذات صدق الدوام في جميع امكانات  
 اقول المطلق العامة ولا يتكسر الخاصة المطلقة العامة وهي التي حكم  
 فيها بنوع المحل للوضع او سلبه عنه بالفعل اما  
 الايجاب كقولنا كل انسان متفلس بالاطلاق العام  
 واما السلب كقولنا لا شيء من الانسان بمشقة الاطلاق  
 العام واما كاش مطلق لان العقبة اذا اطلقنا  
 بفيد يفيد من والضرورية او لا واما او لا ضرورية فهم

هذا هو  
 المقصود  
 من قوله  
 لا شيء من  
 الناس  
 بالاطلاق  
 العام

وهو الذي يحكى فيها بالاطلاق العام لا شيء من الانسان بنفسه  
 العام كلنا سطره وبالامكان العام لا شيء من الناس بيارد

منها فقلنا العتبة فلما كان هذا المعنى مفهوما  
 المطلق سميت بها واما كانت عامة لاهها اعم من الجان  
 الالزامية او لا ضرورية كما يجوز وهي اعم من الجان  
 الاصح المتقدمة لانه متى صدقت الضرورة او الدوام  
 الجان او الجان صف بكون السالبة فقلنا ليس  
 بلزم من ضرورة العتبة ضرورة هذا او ذاك السالبة  
 الممكنة العامة وهي التي حكم بها السالبة بضرورة  
 المطلقة عن الجان الخاصة الحكم فان كان الحكم في  
 القضية بالاجاب كان مفهوم الامكان سلب ضرورية  
 السلب لان اجاب مخالفت للايجاب هو السلب لان  
 كان الحكم في القضية بالسلب كان مفهومه  
 ضرورة الايجاب فانه هو الجان مخالفت للسلب فاذا  
 قلنا كل نار حارة بالامكان العام كان معناه ان  
 الحارة عن النار ليس ضرورية وان قلنا لا شيء من  
 النار بيارد بالامكان العام فمعناه ان اجاب البردة  
 للنار ليس ضرورية وسميت ممكنة لاحتمالها على  
 الامكان وعامة لاهها اعم من الممكنة الخاصة

اقول الممكن العامة

الاولى للشرطة الخاصة هي الشرطة العامة مع قيد الادام بحالها وب  
ان كانت من جهة كقولنا بالضرورة كل كذا في كذا الاصلح ما دام كتاب الادام كذا  
من موجبة مشروطة بما هو مطلقا مشروطة كانت سالبة لعلها بالضرورة  
لا شيء من الخلق سوا كذا الاصلح ما دام كتاب الادام كذا في كذا من جهة مطلقا

وهي اعم من الطائفة العامة لانه من صدق الايجاب بالفعل  
فلا اقل من ان لا يكون السلب صدقيا وسلب من ضرورة  
السلب هو مكان الايجاب وموافق الايجاب بالفعل  
الاصلح الايجاب لا مكان ولا ينكر محو لان يكون  
الايجاب ممكن ولا يكون وانما اصله وكذلك من صدق  
السلب بالفعل لم يكن الايجاب ضرورة وسلب ضرورة الايجاب  
هو مكان السلب في صدق السلب بالفعل صدق السلب  
بالامكان دون العكس كقولنا لا يكون السلب كذا  
غير مانع واعلم من الغضا بالبيان لان المطلقا العا  
اعم منها مطلقا والاعم من الاعم اعم فاك واما المكياج  
فمنع الى اخره من المركبات المشروطة الخاصة وهي  
مشروطة العامة مع قيد الادام بحالها وبان  
قيد الادام بحالها لان المشروطة العامة هي  
بحالها وصف والضرورة بحالها وصف دوام بحالها  
والدوام بحالها وصف يمنع ان ينفذ بالادام بحالها  
الوصف فانفذ في كذا صلاية ان ينفذ بالادام بحالها  
بحالها حتى يكون النسبة فيما ضرورة واما منع

اوقات وصف الموضوع لادام في بعض اوقات فان الموضوع  
وهي الشرطة الخاصة اذ كانت موجبة كقولنا  
بالضرورة كل كذا في كذا الاصلح ما دام كتاب الادام كذا  
عن موجبة مشروطة عامه وبان كذا مطلقا عامه اما  
المشروطة العامة الموجبة في الجزء الاول من القضية او  
السالبة المطلقة العامة اي قولنا لا شيء من الخلق  
بغير قيد الاصلح بالفعل في مفهوم الادام لان لا شيء  
الحول للموضوع اذا لم يكن دائما كان معناه ان لا شيء  
ليس متحققا في جميع الاوقات واذا لم يتحقق الايجاب  
في جميع الاوقات يتحقق السلب في الجملة وهو نفس السالبة  
المطلقة العامة واد كانت سالبة كقولنا بالضرورة  
لا شيء من الخلق سوا كذا الاصلح ما دام كتاب الادام كذا  
فمن كذا من مشروطة عامه سالبة وهي الجزء الاول  
لان السلب من موجبة مطلقا عامه ان قولنا كل  
كتاب ساكن الاصلح بالفعل وهو مفهوم الادام  
لان السلب الذي لم يكن دائما لم يكن متحققا في جميع  
واذا لم يتحقق السلب في جميع الاوقات يتحقق الايجاب  
في الجملة وهو الايجاب المطلق العام لان ذلك حقيقة



وهي العرفية العامة مع قيد اللادوام بحسب الخلق من حيث كانت موجبة لتركيبها  
من محض غيرية عامتها وسالبة لمطلقة عامتها فان كانت سالبة فتركيبها من  
سالب غيرية ومن حيث مطلقة عامتها ومثاليها ايجابا وسلبا ما من

القضية المركبة مائة من الايجاب والسلب فكيف يكون  
موجبه او سالبة فنقول الاعتبار بالاجاب القضيائية  
وسلبها بايجاب الخ الاول وسلبه اصطلاحا فان كان  
الخ الاول موجبا كانت القضية موجبة وان كان سلبا  
سالبة والخ الثاني مخالف له في كنه وموافق له  
في الكو والذات بينهما وبين القضايا البسيطة اما  
بينما وبين الذاتين فبأنه كلمة لها مقابلة با  
اللا دوام بحسب الذات وهو ما لا يلزم من الذات  
وذلك فلو الضرورة بحسب الذات لان الضرورة لا  
الذات احصى من اللادوام بحسب الذات ونقص الامر  
لغيره الاخص مباشرة كلمة وهي احصى من الشروط العا  
مطلقا لانها الشروط العامة المقابلة باللا دوام  
المقابل احصى من المطلق وكذا من القضايا الثالث  
الباقية لانها اعم من الشروط العامة فاك انما  
العرفية الخاصة بالحق العرفية الخاصة هي العرفية  
العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات وهي  
موجبة كما مر من قولنا كل كاتب مؤلف الاصابع ما اذا  
كان بالاداء دائما فنزكها من موجبة عرفية عامة وهي

الخ الاول وسالبيه مطلقة عامه وهي مفهوم اللادوام  
وان كانت سالبة كما تقدم من قولنا لا شيء من الكتاب  
بساكن الاصابع ما دام كاتب الاداء دائما فنزكها من سالبة  
عرفية عامة وموجبة مطلقة عامه وهي اعم من الشرط  
الخاصة لانه في صدق الضرورة بحسب الوصف لاداء  
صدق اللادوام بحسب الوصف لاداء من غير عكس شيئا  
للذاتين علما سلف واعلم بالشرطية العامة  
من وجه لخصا دعهما في مادة الشرطية الخاصة وصدق  
الشرطية العامة بدورها في مادة الضرورة الذاتية  
وصدقها بدورها في الشرطية العامة اذا كان اللادوام  
بحسب الوصف من غير ضرورة واحصى من العرفية  
العامة لان القضية احصى من المطلق وكذا من  
الذاتين لانها اعم من العرفية العامة واعلم ان  
وصفها لموضوع في الشرطية والعرفية الخاصة  
بحسب ان يكون وصفا مضافا للذات الموضوع فانه  
لو كان دائما له ووصف المحل دائما بدوام وصف  
الموضوع كان وصف المحل دائما للذات الموضوع  
فذلك لاداءنا بحسب الذات حقيقة الثالث العرفية





وهي التي يمكن فيها ضرورة ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه في وقت معين  
من اوقات وجود الموضوع مقيدا بالادوام بحسب الذات وهو ان كانت موجبة  
كقولنا بالغم كقرم مخفف وقت حيلة الارض بينه وبين الشمس لادائنا متركبها  
لادائنا وهي خفي من الوجوبية اللا ضرورية لانه متى  
صدقت مطلقا صدقت مطلقة وممكنة بطلان العكس  
ولعم من الخاصين لانه متى تحقق الضرورة والادوام  
الوصف لادائنا تحقق سلبه النسبة لادائنا من غير  
عكس ومباشرة للادائنين على ما مر من غير علم من  
الخاصين من وجه لثباتها في مادة للشرطة المتأ  
وصدقها وبهذا في مادة الضرورة وبالعكس حيث لا دور  
بحسب الوصف واخص من المطلقة والممكنة العامة  
وذلك ان الخاصة الوفعية التي الوفعية هي  
التي حكم بها الضرورة ثبوت المحمول للموضوع او بالضرورة  
سلبه عنه في وقت معين من اوقات وجود الموضوع  
مقيدا بالادوام بحسب الذات فان كانت موجبة  
كقولنا بالضرورة كل شئ مخفف وقت حيلة الارض  
بينه وبين الشمس لادائنا فتركيها من موجبة وفنية  
مطلقة وهي التي لا تلي بالضرورة قولنا كل شئ مخفف  
وقت حيلة الارض وبالبينة مطلقة عامة وهي مفهوم اللا  
اخر قولنا الاثنى من الفخر مخفف بالاطلاق العام  
وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة لا اثنى من العشر

العامة

نحو

من موجبة وفنية مطلقة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالغم  
لا اثنى من الفخر مخفف وقت التبرع لادائنا فتركيها من وفنية مطلقة وموجبة مطلقة

مخفف وقت التبرع وموجبة مطلقة عامة وهو كذا  
فمخفف بالاطلاق العام وهي اخص من الوجودية  
لانه اذا صدق الضرورة في وقت لادائنا صدق لا  
لادائنا ولا بالضرورة ولا بالعكس من الخاصين من  
وجه لانه اذا صدقت الضرورة بحسب الوصف  
فان كان الوصف ضروريا بالذات للموضوع في شئ  
من الاوقات صدقت ايضا بالذات كقولنا بالضرورة  
كل مخفف مظلم ما دام مخففا لادائنا او بالضرورة  
فان الاختصاص لما كان ضروريا بالذات للموضوع في  
بعض الاوقات والاطلاق ضروريا للاختصاص  
كان الاطلاق ضروريا بالذات في ذلك الوقت وان  
لم يكن الوصف ضروريا بالذات للموضوع صدقت  
الخاصات ولم يصدق في الوفعية كقولنا بالضرورة  
كل كاتب مخفف الاصابع ما دام كاتباً لادائنا فان  
الكتابة لما لم يكن ضروريا بالذات في شئ من  
الاقوات لم يكن مخففا لاصابع الضرورة في جميعها  
ضروريا بالذات في وقت فلا يصدق في الوفعية واذا  
لم يصدق في الضرورة بحسب الوصف ولا الادوام

وهو الذي يحكى فيها بضرورة ثبوت المحمول للوضع او سلبه عنه في وقت معين  
من اوقات وجود الموضوع مقيدا بالامور والحسب الذي هو ان كان متغيرا  
كقولنا بالضرورة كل انسان متغير في وقت ما لا دائما فتركيبها من موجبة منتشرة  
لترصد في الحاصنات ويصدق الوقتية واذا لم يصدق  
الضرورة يجب الوصف ولا الدورام كما في المثال  
للمذكور هذا اذا نشرنا الشرط بالضرورة بشرط الوصف  
اما اذا نشرناها بالضرورة مادام الوصف يكون المنتشرة  
الخاصة اخير من الوقتية مطلقا لانه متى تحقق الضرورة  
في جميع اوقات الوصف وجميع اوقات الوصف بغير اوقات  
الذات تحقق الضرورة في بعض اوقات الذات من غير  
والوقتية مباشرة للذاتين وان لم يعلم ان من موجبة  
لصدقها في الشرط الخاصة وصدها بدورها في  
مادة الضرورة وبالعكس حيث لا دورام يجب الوصف  
كقولنا كل شئ يخضع بالضرورة في وقت معين واخص  
من المطلق العامة والممكنة العامة السادسة  
المنتشرة التي المنتشرة هي التي حكم بها بضرورة  
ثبوت المحمول للوضع او سلبه عنه في وقت معين  
من اوقات وجود الموضوع لا دائما يجب الذات وليس  
المزاج عدم النسيب ان يوجد عدم النسيب فهذا  
فيما لان لا يفيد بالنسيب ويرى مطلقا فان كانت  
موجبة كقولنا بالضرورة كل انسان متغير لا في وقت

مطلقة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضم لا شئ من الانسان  
يشفق في وقت ما لا دائما فتركيبها من سالبة منتشرة وموجبة مطلقة عامة

لنا  
لا دائما فتركيبها من موجبة منتشرة مطلقة وموجبة  
بالضرورة كل انسان متغير وقتا ما وسالبة مطلقة عامة  
اي قولنا لا شئ من الانسان يتغير في وقت ما لا دائما  
فتركيبها من سالبة منتشرة مطلقة وهي الجز الاول  
موجبة مطلقة عامة وهي مفهوم اللا دورام الجز وهي  
اخر من الوقتية لانه اذا صدق الضرورة في وقت معين  
لا دائما صدق الضرورة في وقت ما لا دائما بل دون  
العكس وبشيء مع العكس بالذاتية على فاس فيسألوا  
من غير معين فزون واعلم ان الوقتية المطلقة والمنتشرة  
المطلقة اللذين هما اجزاء الوقتية والمنتشرة قسما  
بسيطان غير معدودين في البيان احكم في احدهما  
بالضرورة في وقت معين وقولنا لا شئ بالضرورة في وقت  
ما لا دائما هي وقتية لا اعتبارا بشئ الوقت ومطلقة  
كعدم تعبد هابا باللا دورام وبالا ضرورة ولا شئ  
منتشرة لان ذلكا الوشيعين وقت الحكم فيها احتملا  
على كل وقت فيكون منتشرة في الاوقات ومطلقة  
لانها غير متعبد باللا دورام اللا ضرورة وهذا اذا  
فدنا باحدها حدثا لا طلاقا من اسمها فكنا شأ



وهي التي يحكم فيها ارتفاع الفرضة المطلقة من جانبى الوجود والعدم فهي سواء  
 موجبة لقولنا بالامكان الخاص كل انسان كاتب او سالبه لقولنا بالامكان الخاص  
 لا يبنى على الانسان بكتاب فتركيبها من مكتبي عاقبتى احدهما موجبة والآخرى  
 وقتية ومنشئة لا مطلقتين وربما شفع بهما بعد  
 مطلقة وقتية ومطلقة منشئة وهما غير الوقتية  
 المطلقة والمنشئة المطلقة فان المطلقة الوقتية  
 هي التي يحكم بالنسبة بالفعل في وقت معين والمطلقة  
 المنشئة هي التي يحكم فيها بالنسبة بالفعل في وقت  
 غير معين ففرق بينهما في العموم والخصوص المطلق  
 وهو واضح لاستدراك السابعة الممكنة الخاصة  
 الخ السابعة الممكنة الخاصة هي التي يحكم فيها بال  
 الضرورة المطلقة عن جانبى الايجاب والسلب فاما  
 فلنا كل انسان كاتب بالامكان الخاص ولا يخفى  
 الانسان بكتاب بالامكان الخاص كان معناه ان  
 ايجاب لكتابه لا لانسان وسلبها عنه ليسا مضمومتين  
 لكن سلب ضرورة الايجاب مكان عام سالب ولي  
 ضرورة السلب مكان عام موجب فالممكنة الخاصة  
 سواء كانت موجبة او سالبة يكون تركيبها من كثر  
 عامتين احدهما موجبة والاخرى سالبة فلا يفتقر  
 بين موجبتها او سالبها في المصنف بل في اللفظ حتى ان  
 بعبارة ايجابية كانت موجبة وان عجزت بعبارة سلبية

سلبية

فهذان الالزام اشارة الى مطلقة عامة واللا الى ممكنة عامة فحقى الكيفية  
 وموافقى الكمية لنفسية المفيدة بها

كانت سالبة وهي اعظم من ايجابى المكتبات لان في كل  
 منها ايجابا وسلبا ولا اقل فيهما ان يكونا ممكنين بالامكان  
 العام ولا يلزم من ايجاب مكان الايجاب والسلب ان  
 يكون احدهما بالفضل والضرورة او بالادوام متبا  
 للضرورة المطلقة واعم من البدئية العامة من  
 المطلقة العامة من وجه لفضا دفها في مادة الحق  
 اللا ضرورية وصدق الممكنة الخاصة بدو فضلة  
 لا خروج للممكن من القوة الى الفعل وبالعكس فاما  
 الضرورة واخص من الممكنة العامة فقد ظهر بها  
 ذكرنا ان الممكنة العامة اعم الفضل والممكنة الخاصة  
 اعم المكتبات والضرورة بها اخص البسائط والمشتق  
 الخاصة اخص المكتبات على وجه يظهر ان  
 الالزام اشارة الى مطلقة عامة ولا ضرورة الى  
 ممكنة عامة فحقى الفنتين في اللفظ كلف لنفسية  
 المفيدة بها حتى افككت موجبة كاشا سالبين  
 وان كانت كانت سالبة كاشا موجبتين موافقتين  
 لها في الكون فان كانت كلمة كاشا كليتين وانك  
 جزيئة كاشا جزئيتين هذا هو الضابط في معجز

الجزء الاول من القضية يسمى مقدماتها والآخر من القضية يسمى نتيجةها  
والثاني فيها على تقدير صدق المقدمات لعلها لا يتبعها فوجب ذلك كالعلة والنسبة ما

تركيب القضايا المركبة وانما قال لا دوام اشارة الى  
عامة ولو قيل لا دوام معناه المطلقة لان المعنى  
اذا اطلق يراد به المفهوم المطابق وليس مفهوم  
اللا دوام المطابق للمطلقة العامة فان لا دوام  
الايجاب مثله مفهوم الصحيح رفع دوام الايجاب  
واطلاق السلب ليس برفع دوام الايجاب بل لا يرفع  
فهو معناه التزاحم اما الملا ضرورة فغناه الصحيح  
الامكان العام لان لا ضرورة الايجاب مثله هو  
سلب ضرورة الايجاب وهو عين امكان السلب  
كان احد القضيتين معنى احدهما العيان فبين  
ليس معنى الاخرى بل من لوازمه استعمالها  
ليكون مشتركة بينهما اما الفصل الثاني في اقسام  
الشرطية اقسام لما وقع الفراق عن الحملات  
شرع في الشرطيات وقد سمعت ان الشرطية ما  
تركيب من قضيتين وهي اما متصلة ان اوجبت  
او سلبت لحددها عند الاخرى او منفصلة  
ان اوجبت وسلبت لفصل احدهما عند الاخرى  
والقضية الاولى من جنس الشرطية سواء كانت

اقسام

منها

انقضية وهي التي يكون ذلك فيها غير متحقق في الجزئين على الصدق كقوله ان كان الانسان ناطقا  
فالإنسان ناطق

متصلة او منفصلة فتسمى مقدماتها والآخر من القضية  
والثانية تسمى نتيجةها والاولى اما ان المتصلة اما ان  
او انقضية اما التزاحمية هي التي يكون صدق  
فيها على تقدير صدق المقدمات لعلها لا يتبعها فوجب  
ذلك والمادة بالعلانية شيء بسببه فيجب الاثر  
كالعلانية والنسبة بفعلها العلانية فبان كقولنا  
علة للناس كقولنا ان كانت الشمس طالعنا فالنهار  
موجود او معلول له كقولنا ان كان النهار موجودا  
كانت الشمس طالعنا او يكونا معلولين لعلنا واحدة  
كقولنا ان كان النهار موجودا فالعالم مصفى فان وجوب  
النهار واما العالم علنا معلولان لطاوع الشرع  
اما النضائفة فبان يكونا متضايفين كقولنا ان  
كان زيد العسر وكان عمرو ابنه وهذا النضائفة  
لا يتناولان التزاحمية الكاذبة لعدم احصاء الرضا  
الثاني على تقدير صدق المقدمات لعلها لا يتبعها فوجب  
ان يبقى التزاحمية ما حكم فيها بصدق قضيتها على  
تقدير احدى عللها فبان بطلانها اوجبه لذلك وهو  
متناول للتزاحمية الكاذبة لا زال الحكم للعلانية



وما انفصله فاما حقيقة وهي التي يكون فيها الثاني بين خبرها في الصدق والكذب  
كذلك اما ان يكون هذا العدد زوجا او فرقا فاما نفع الجمع وهي التي يكون فيها بين

التي اتفاقية عامة وبالعينة الأولى اتفاقية خاصة  
للمعصوم والخصوم ومنه ما فائدة متى صدق القصد  
والثاني فقد صدق الثاني ولا يتعكروا التفتت  
تقدروا فاما على ذلك فاما حقيقة وهي التي يكون  
فيها بالثاني بين خبرها صدقا وكذا كقولنا اما ان  
يكون هذا العدد زوجا او فرقا او مائة الجمع وهي  
التي حكم فيها الثاني بين خبرها صدقا فقط كقولنا اما  
ان يكون هذا العدد الزوجي او فرقا او مائة الجمع  
وهي التي حكم فيها بالثاني بين خبرها كذا فقط كقولنا  
اما ان يكون زوجا او فرقا او مائة الجمع وهي التي  
حقيقة لان الثاني بين خبرها الصدق من الثاني بين  
خبرها الصدق لانه في الصدق والكذب معا هي  
اخر باسم المنفصلة بل هي حقيقة الانفصال و  
الذاتية مائة الجمع لا شتمها على منع الجمع بين خبرها  
والثالثة مائة الخلو لان الواضع ليس بخلو من  
خبرها او بما يقرب مائة الجمع ومائة الخلو على التي  
حكم فيها بالثاني فاما الصدق والكذب مطلقا و  
هذا المعنى يكون ان اعم وبعض لا فاصل بينهما بحث

ان طابق الواقع كان الحكم مخفيا والبلادة انهم  
وان لو يطابق الواقع فاما الحكم في الواقع او  
بشأنه من خبره فلا يكون كاذبا وانما الاشياء  
هي التي يكون ذلك أي صدق الثاني على تقدير صدق  
المقدم فيها لا لعلاقة موجبة لذلك بل محرم  
صدق الخبرين كقولنا ان كان الانسان ثانيا  
فالخارج هو فائدة لا علاقة بين لا حقيقة الخارج  
نا حقيقة الانسان حتى يجوز للعقل تحقيق كل واحد  
منها دون الآخر بل فيها الا توافق الواقع على  
ولو قال هو الذي حكم فيها بصدق الثاني على تقدير صدق  
المقدم لا لعلاقة بل بحكم صدقها البتة ولا لا  
الكاذبة كان اولى فالحكم بصدق الثاني  
لا لعلاقة بل لو يطابق الواقع بان لا يصدق الثاني  
على تقدير صدق المقدم او يصدق ويوجب العلاقة  
وسما يكفى في الاتفاقية بصدق الثاني حتى كاذب  
اعمال التي حكم فيها بصدق الثاني على تقدير صدق  
المقدم لا لعلاقة بل بحكم صدق الثاني وهو  
ان يكون المقدم فيها صادقا وكاذبا وليست بهذا

الذي

الجزئين في الصدف فقط كقولنا اما ان يكون هذا الشيء شجر او حجر او ما نفع  
الخلق وهي التي يكون فيها الثاني بين الجزئين في الكذب فقط كقولنا اما ان يكون  
زيد في البر او ما ان لا يعرف

شبه وهو ان المراد بغير المعنى يكون ان يتم وليس  
بالمناقض في الجمع ان لا يصدق على ذات واحدة لا  
انها لا يصدقان في الوجود فانه لو كان المراد عدم  
في الوجود لو كان بين الواحد والكثير منع جمع كل  
الواحد جزءا لكثير جزئ التي يجامعها في الوجود  
لكن الشيخ نظر على منع الجمع بينهما ثم قال وقد  
في هذا نقول ان يلزم من ذلك جواز منع الجمع بين الله  
والمخلوق فان جزئ الشيء من لوازمه وقد اجتمعوا  
على انه لا يمنع جمع بين اللازم والملازم ولا منع خلق  
وجاء من الله ان يفتح عليه الجواب عن هذا  
الاختلاف وهو ليس لا نظر فيما المراد من جواز  
القول فحاشاهم ان يقولوا المناقضة في الجمع عدم  
الاجتماع في الصدق فان مانعة الجمع من انشأ  
المفصلة ولا تفصال لا يجنب والاف بين القضية  
فلا يكون منع الجمع الا بين القضيتين فلو كان  
المراد عدم الاجتماع في الصدق لكان بين كل  
منع الجمع لا سخالة ان يصدق قضية على ما صدق  
عليه قضية اخرى ولا يكون بين قضيتين منع

وهي التي يكون الثاني فيها شجر او حجر او ما نفع  
الخلق يكون الثاني في فيها شجر او حجر او ما نفع  
حقيقة او لا اسود او كائنا ما نفع الجمع او اسود او لا كائنا ما نفع الثاني

الكل او صلا ضرورية كائنا ما نفع من الاشياء واقالة  
مفرد من المفردات بل لا يمكن ادعاهم بالمناقضة في الجمع عدم  
الاجتماع في الوجود واما الشيخ اثبت بين الحق  
والكثير منع الجمع فهو لا بين مفرد واحد والكثير  
بل بين هذا واحد وهذا كثير فان القضية الثانية  
اما ان يكون هذا واحد واما ان يكون هذا كثيرا  
مانعة الجمع لا يمنع اجتماع جزئها على الصدق فصدق  
بان ان الاشكال لا مناقضا من سوء الفهم وقلة النظر  
وكل واحد من هذه الثلاثة اما عنصرية  
الجمع كل واحد من هذه المفصلات مانعة  
واقفا فيه كما ان المفصلة اما لزومية او واقفا  
فدنية العناد ولا نقا والمفصلات لا تكتسبة  
اللزوم ولا نقا والمفصلات اما العنادية هي  
التي يكون الحكم فيها بالثاني لذات الجزئين ان حكم  
بان مفهوم احدهما مناقضا لآخر مع قطع النظر  
عن الواقع كما بين النزوح والفرد والشجر والحجر  
كون زيدا في الحجر ولا يعرف واما المناقضة  
فهي التي يحكم فيها بالثاني لذات الجزئين بل لا



من هذه القضايا والذين هي التي يرفع ملهم في محبتها فإسالة الزوم تسمى  
لزمية وإسالة العناد تسمى إسالة عنادية وإسالة الاتفاق تسمى إسالة اتفاقية

الاتفاقية هي التي إذا افترضنا أن يكون بينهما مائتا  
وإن لو يقض مفهوم أحدهما أن يكون مائتا للأخر  
كقولنا لا مائة ولا كتاب ما أن يكون هذا اسود  
أو كتابا حقيقة فإنه لا منافاة بين مفهوم لا مائة  
والكتاب ولكن تحقق السواد واشتاء الكتابة  
فلا يصدق أن لا اشتاء الكتابة ولا يكتبان لو  
السواد ولو قلنا ما أن يكون هذا اسود أو  
كتابا كانت مائة الجمع لا تسمى أصداً ويكذبان  
لا اشتاء السواد والكتابة معا في الواقع ولو قلنا  
أما أن يكون هذا اسود أو كتابا كانت الحقيقة  
ما مائة الخلو لا تسمى لا يكتبان ولكنهما يصدقان  
لحقق السواد والكتابة كناية عن الجافع وشأ  
كل واحد منهما قد عرفت ثمان مائتا مائتان  
لزومية واتفاقية ومفصلات ثلث منها  
عنادية وثلاث اتفاقية وهي كلها موجبات لا  
تحتاجها المذكورة لا تطبق على الوجه فلا بد  
من تفسيرها وإسالة كل منها هي التي يرفع  
ما حكم في موجباتها كانت الموجبة الزومية ما

حكم فيما يلزم التالف القديم كانت إسالة الزومية  
إسالة الزوم أي ما حكم فيما أسالة الزوم كما  
حكم فيما يلزم والسلطان الذي حكم فيما يلزم السلطان  
موجبة لتوضيح إسالة مثله إذا قلنا الذي  
كانت الشجر طالع فالليل موجود كانت إسالة  
لأن الحكم فيما أسالة الزوم وجود الليل الطالع شمس  
وإذا قلنا إذا كانت الشجر طالع فالليل موجود  
كانت موجبة لأن الحكم فيما يلزم سلبي وجود الليل  
لطالع شمس في الما كانت الموجبة المتصلة الاتفاقية  
ما حكم فيما عرفت التالف القديم في الصدق كانت  
إسالة إسالة الاتفاقية أي ما حكم فيما أسالة  
إسالة التالف القديم ما حكم فيما عرفت التالف في  
اتفاقية موجبة فإذا قلنا الذي أكل الإنسان ثأ  
فالجأنا هو كانت إسالة اتفاقية لأن الحكم فيما  
مواصفة تاهبقة الحار لطيفة الإنسان وإذا  
قلنا إذا كان الإنسان تاهبقة الحار فما هو كانت  
موجبة لأن الحكم فيما عرفت سلبي تاهبقة الحار  
لنا لطيفة الإنسان وعلى هذا يكون إسالة العناد

وعن مجهول الصدق والكذب ومن مقدم كاذب وقال صادق وعن عكسه  
لا مشاع استلزام الصادق الكاذب ويكذب من خبري الكاذب وعن مقدم  
كاذب وقال صادق وبالعكس وعن صادقين هذا اذا كانت لزوميه واما اذا كانت  
انتمائية فكذلك بها عن صادقين <sup>عالم</sup> سألته العنادة وهي ما حكم فيها ربيع العناد اما ربيع العنا  
التي هو في الصدق والكذب وهي السالبة العنادة  
الحضيفة واما ربيع العناد التي هو في الصدق و  
هي ما ربيع اليه واما ربيع العناد التي هو في الكذب  
وهي ما ربيع كذا ما حكم فيها ربيع العناد للحبيب والسالبة  
الا تنافية حكم فيها سلب العناد المتنافاة بينهما  
على احد الاضلاع كما ما حكم فيها باثبات السلب  
والمتصلة الموجبة تصدق عن صادقين وعن كاذبين  
صدق الترابطية وكذا بها انما هو بمطابقة الحكم  
بالاضفال والافصال بقصر الامور وعندها كذا  
حيثما وكل بما فان طابق الحكم فيها القصر لا مخرج  
طائفته ولا هي كاذبة كقوله كان جوابا ما ثم اذا  
نسب جازمها الى نفس الامور حصلت اربعة اشياء  
لا تها اما ان يكون صادقا او كاذبا او يكون  
المقدم صادق والثاني كاذبا او بالعكس فليس  
ان كلا من الشرطيات من هذه الاشياء يتم  
فالمصلحة الموجبة الصادقة في ربيع كاذب صادق  
كقولنا زيدنا ما مخرجون وعن كاذبين كقولنا

ان كان زيدا محمدا <sup>محمدا</sup> كان محمدا وعن مجهول  
الصدق والكذب كقولنا ان كان زيدا محمدا  
فمن زيدا محمدا وعن مقدم كاذب وثنا لصادق كقولنا  
ان كان زيدا محمدا كان محمدا دون عكس لا يكون  
عن مقدم صادق وثنا لكاذب لا مشاع ان لا يكون  
الصادق والكاذب ولا لزوم كذب الصادق في  
صدق الكاذب ما كذب الصادق في صدق الكاذب  
وكذا لا لزوم كذب المدحوم واما صدق الكاذب في  
المدحوم فيها صادق وصدق المدحوم في المدحوم  
اللازم لا ينفي واذا صح تركب المتصلة من مقدم  
كاذب وثنا لصادق وعندهم ان كل متصلة موجبة  
بعكس موجبة جوبية تفقد صح تركبها من مقدم  
وثنا لكاذبة نافية في ذلك في الكلية لا في الجزئية فاما  
فلك لما اعترض جوبية المتصلة المحل بالصدق والكذب  
زاد الاشياء على الاربعة فقول تلك الاشياء  
عند نسبتها الى نفس الامور في احوالها فيها والموجبة  
الكاذبة تركب من الاشياء الاربعة لان الحكم  
باللزم من المقدم والثاني اذا لم يكن مطابقا



للموافق جازان يكونا كاذبين كقولنا ان كان الخلاء  
 موجودا كان العالم قد بما وان يكون المفسد كاذبا  
 والثاني صادقا كقولنا ان كان الخلاء موجودا فلا انسان  
 ناطق وبالعكس كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالا  
 الخلاء موجودا وان يكونا صادقين كقولنا ان كان  
 الشمس طالعة فانه اذا كانا ناطقا فالا الخلاء  
 لمزومة وانما اذا كانا ناطقا فانه ناطقا فالا  
 صادقين حال انه اذا صدق الطرفان وافق أحدهما  
 الا ضربا الضرورة كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالا  
 الحمار ناطقا كقولنا ان كانا ناطقا فالا الخلاء  
 التلويح الباطنة لان طرفيها ان كانا كاذبين او كان  
 الثاني كاذبا والمقدم صادقا فكذلكهما ظاهر لان  
 لا يوافق شيئا وان كان المقدم كاذبا والثاني  
 صادقا فكذلك لا يختار صدق الطرفين فهما وانما  
 اذا كذبنا بصدق الثاني يكون صدقنا عن صدق  
 وعن مقدم كاذب وقال صادق وكذا بهما عن الصدق  
 الباطنين فهنا بحث وهو ان نفاضة لا يكف  
 فهنا صدق الطرفين او صدق الثاني بل لا يجمع ذلك

والله الحقيقي يصدق عن صادق وكاذب ويصدق عن صادق وكاذبين  
 وما نعلم الجمع يصدق عن كاذبين وعن صادق وكاذب ويصدق عن صادق  
 وما نعلم الخلق يصدق عن صادق وعن صادق وكاذب ويصدق عن صادق  
 من عدم العلانية فيقول كذا عن صادق اذا كان والمسالمة يصدق عما يكن بالحق  
 بل بها علانية فيقتضي الملازمة بينهما و لا يكتفي بما يصدق للموجب  
 المفصلة للوحية التي الاقسام والمفصلة  
 ثلثة كما سنقول والمقدم فيها لا يمتنع ان الثاني  
 بحسب الطبع فطرها اما ان يكونا صادقين او كاذبين  
 او يكون احدهما صادقا والاخر كاذبا فالموجبة  
 يصدق عن صادق وكاذب لا يمتنع ان يكونا صادقين  
 اجتماع جزئيهما وعدم ارتفاعهما ولا يمتنع ان يكون  
 احدهما صادقا والاخر كاذبا كقولنا اما ان يكون  
 هذا العدد زوجا او لا زوجا ويصدق عن صادق  
 لا اجتماعهما في الصدق كقولنا اما ان يكون  
 زوجا او منفصلة بمبدأين وعن كل واحد  
 ارتفاعهما كقولنا اما ان يكون الثلثة زوجا او  
 منفصلة بمبدأين وما نعلم الخ يصدق عن  
 كاذبين وصادق وكاذب لا يمتنع ان يكونا صادقين  
 اجتماع طرفيهما ان كان يكون طرفاهما متفقين  
 فيكون تركيهما عن كاذبين كقولنا اما ان يكون  
 زوجا او حرا و جازان يكون احدهما صادقا

كعبه انما ان يكون التالي لان ما او معاندا للمقدم على جميع الاوضاع التي يكون حصول  
 عليها وهي الاوضاع التي يحصل بسبب اقتران الامور التي يمكن اجتماعها معها  
 والمخرجة ان يكون كذلك على البعض هذه الاوضاع المنفصلة في سائر الجمل الكلي  
 والاخر غير واقع فيكون تركيبا مع نادق وكذا فيكون  
 اما ان يكون زيدا انسانا او حجرا ويكتب عن صام فين  
 لا اجتماع بينهما كقولنا اما ان يكون زيدا انسانا او  
 ناطقا وامانة الناطق يصدق في صام فين وعن صام  
 وكاذب كقولنا انما ان يكون زيدا انسانا او  
 اجتماعا في الوجود فيكون تركيبا مع نادق كقولنا  
 اما ان يكون زيدا انسانا او حجرا ولا محمل واما ان يكون ا  
 احدهما واقعا والاخر غير واقع فيكون عن صام فين  
 وكاذب كقولنا اما ان يكون زيدا انسانا او حجرا ولا انسانا  
 ويكتب عن صام فين لا اجتماع بينهما كقولنا  
 اما ان يكون زيدا انسانا او ناطقا هذا حكم الناطق  
 المنفصلة والمنفصلة واما سواها فمصدق في عن  
 الاقسام التي يكتب عنها الموجبات من زيدا ان كذب  
 الايجاب يقتض صدق السلب ويكتب عن الاقسام  
 التي يصدق عنها الموجبات لان صدق الايجاب يستلزم  
 كذبا لسلب محالة وكلية الشرطية التي  
 كان الفقيهة الجملة بنفهم المتصور وممثلة  
 ومخصوصة كذلك الشرطية منقضية اليها وكما

المنفصلة كذا وهو في في المنفصلة واما ان يكون المالبة الكلية فيها ليس النية  
 والوجبة المخرجة قد يكون والمالبة المخرجة قد لا يكون واما في السلب على  
 سائر الالجاب الكلية والمصلحة باطلا في لفظه لان واما في المنفصلة واما في المنفصلة

ان كلمة الجملة ليست بحقيقة الوضع والمحل  
 بل باعتبار كلمة الحكم كذلك كلمة الشرطية ليست  
 لاحوالا فمصدق او ناطقا كقولنا اما ان يكون زيدا انسانا  
 زيدا يكت وهو محمول بد كلمة مع ان مفادها هو  
 ناطقا غير ان بل بحقيقة الحكم بالاطلاق والافعال  
 فالشرطية اما ان يكون كلمة اذا كان التالي في  
 للمقدم اي في المنفصلة والشرطية ومبينة او معاندا لاي  
 في المنفصلة العامة في جميع الاوضاع وعلى جميع  
 الاوضاع الممكنة الاجتماع مع المقدم وهي الاوضاع  
 التي يحصل المقدم بسبب اقتران الامور الممكنة الاجتماع  
 مع ناطقا فاما ان يكون زيدا انسانا كان حيا وانما  
 به ان لزوم الحيوانية للانسان ثابت في جميع الاوضاع  
 ولنا نقصر عن ذلك المقدم بل زيد مع ذلك ان  
 اللزوم متحقق على جميع الاحوال التي يمكن اجتماعها  
 مع وضع الانسانية زيد مثل كونه ناطقا او ناطقا  
 او كون الشرطية لكونها ناطقا الى غير  
 ذلك مما لا يتناهي واما اجتزاء الاوضاع ممكنة ان يكون  
 الاجتماع مع وضع انسانية زيد مثل كونه ناطقا



لأنه لا غير جميع الأوضاع سواء كانت ممكنة أم لا  
 أو لا يكون لو بصدق شرطية كلية أما إذا انفصل  
 فلا من الأوضاع ما يلزم معه الثاني لعدم  
 الثاني لعدم لزوم الثاني في المقدم إذا فرض على  
 شيء من هذين الوضعين استلزم عدم الثاني أو  
 عدم لزوم الثاني فلا يكون الثاني لأن ما لا على  
 هذا الوضع ولا لأن المقدم على هذا الوضع  
 مستلزم للتقيضين وإنما هي بفعل بعض الأوضاع  
 لا يكون الثاني لأنه المقدم فلا يصدق أن الثاني  
 لازم على جميع الأوضاع وهو مفهوم الكلية على ذلك  
 التقدير وإنما انفصال فلا من الأوضاع ما لا  
 يعاند الثاني المقدم معه كصدق الطرفين فإن الثاني  
 على هذا الوضع لازم للمقدم فيكون تقيض الثاني  
 معاندا للمقدم فلو كان المقدم معاندا للثاني على هذا  
 الوضع لزم معاندا التقيضين وإنما هي بفعل  
 بعض الأوضاع لا يعاند الثاني المقدم فلا يصدق  
 أن الثاني معاندا للمقدم على سائر الأوضاع وإنما  
 هي هذا التقيض بالمتصلة اللزومية والمتصلة

العنادية لأن الأوضاع المعينة لا تتنافى ليست  
 هي الأوضاع الممكنة الاجتماع مطلقا بل الأوضاع  
 الكاشفة عن حقيقة واحدة لو كان ذلك لو يصدق  
 لا تتنافى الكلية إذ ليس بين طرفيها خلاف في تقييد  
 صدق الثاني على تقدير صدق المقدم فيمكن اجتماع  
 عدم الثاني مع المقدم ولا كان بينهما ملازمة  
 والثاني ليس متقفا على تقدير المقدم على هذا الوضع  
 فبعض الأوضاع الممكنة الاجتماع مع وضع  
 المقدم لا يكون الثاني صادقا على تقدير صدق  
 المقدم فلا يكون الثاني صادقا الثاني صادقا على  
 تقدير صدق المقدم على جميع الأوضاع الممكنة أم لا  
 مع المقدم فلا يصدق الكلية لا تتنافى وإنما  
 عرفت مفهوم الكلية فكذلك جهة المتصلة  
 والمتصلة ليست بجزئية المقدم والثاني بالجهة  
 الأوزان والأحوال حتى يكون الحكم بالانفصال و  
 الانفصال في بعض الأوزان وعلى بعض الأوضاع  
 المذكورة كقولنا قد يكون إذا كان الشيء حيويا

كان لنا فان الحكم <sup>فيها</sup> يكون <sup>فيها</sup> الامانة للحيوان اما  
 هو على وضع كونه ناطقا وكقولنا قد يكون هذا  
 اما <sup>فيها</sup> الترتيب او جاد اقل العناد بينهما اما يكون على  
 وضع كونه من العصور بان واما حضور الشريعة  
 فتعني بعض الافسان والاحوال كقولك ارجو  
 اليوم اكرمك واما هما لها فاما لا تمار ولا تمار  
 وبالجملة لا موضع ولا زمن في الشريعة <sup>فيها</sup>  
 الا في ذلك في الحلية فكان الحكم فيها ان كان على  
 في معنى في خصوصية وان لم يكن فان بين كذا  
 انه على كل فرد وبعضها في المحصورة ولا في التمسك  
 كذلك الشريعة ان كان الحكم بالامانة لا انفصال  
 فيما على وضع معين في خصوصية ولو كان بين  
 الحكم فيها انه على جميع الامور او بعضها في خصوصية  
 ولا انفصال وسورة الوجبة الكلية في التمسك كما  
 في او هما او في كانت الشمس طالعنا فالتمار وجود  
 في التمسك اما كقولنا اما ان يكون الشمس  
 طالعنا او لا يكون التمار موجود او سور الشريعة

الكلية

الكلية فيها بالبرية اما في التمسك وكقولنا  
 لعل البرية اذا كانت الشمس طالعنا فالتمار وجود اما  
 في التمسك وكقولنا البرية اما ان يكون الشمس  
 طالعنا واما ان يكون التمار موجود او سور الوجبة  
 البرية فيها فاما يكون كقولنا قد يكون اذا كانت  
 الشمس طالعنا حركات التمار موجود او لا يكون اما ان  
 يكون الشمس طالعنا واما ان يكون الشمس موجود  
 وسورة البرية البرية فيها فاما يكون كقولنا  
 قد يكون الشمس طالعنا كان الشمس موجود او لا  
 لا يكون واما ان يكون الشمس طالعنا واما ان يكون  
 التمار موجود او لا حال حروف التمسك على سور  
 الكلية كلب كلبا وليس معها وليس في التمسك  
 وليس اما في التمسك لانا اذا قلنا كلبا كان كذا  
 كان كذا مفهوما او لاجابا كلبا فاذا قلنا كلبا  
 يكون معناه ونفع لاجابا كلبا في حاله واذا قلنا لاجابا  
 الكلية تحققت السلب لاجابا على ما حققته فيما سبق  
 وهكذا في البوائق والطلاء في لفظه ان ولو واذا في  
 الانفصال واما في الانفصال للاهال كقولنا ان كانت



قد يتركب من حليتين وعن متصلتين وعن مفصلتين وعن حليتين متصلتين وعن حلية  
 ومنفصلة وعن منفصلة ومنفصلة وكل واحد من الثلاثة الماضية في المنفصلة ينقسم الى  
 قسمين لا متباينين فقد هما عن تأليف الطبع فقط فاما في المنفصلات ثلثة والمنفصلات  
 واما الامثلة فثلاث باستخراجها فمن فصلها الشمس طالعها فالنهار موجود واما ان يكون الشمس  
 طالعها واما ان لا يكون الشمس طالعها فالنهار موجود  
 والشمس طالعها لما كانت الشمس طالعها من كنهه مرتضين  
 والقضية اما حلية او منفصلة او منفصلة كان زكيا  
 او متصلين اما من حليتين او منفصلتين ومن حليتين ومنفصلة  
 او من حلية ومنفصلة او منفصلة ومنفصلة لا يربط  
 عاينها فاشياء لكن كل واحد من هذه الاشياء الثلاثة  
 الاجزاء ينقسم في المنفصلة الى قسمين لان مفصلها  
 متميز عن تأليفها بحسب الطبع وحسب المفهوم فانه مفهوم  
 فيها ملزم ومفهوم الثاني لا يزم ويجعل ان يكون الشيء  
 ملزم في الاخر ولا يكون لا يزم ماله في المفصل والمنفصلة  
 لان يكون مفصلا والناظرين لان يكون نالها في  
 المنفصلة فانه مفهوم الثاني فيها المعاند ومفهوم المفصل  
 المعاند والجمادى لا يربط فيكون معاندا به لان عاين  
 احدهما في الاخر في قوة عاين الاخر اما في الكل واحد  
 من حيث عاين الاخر في حال واحد ولا يربط احدهما  
 ان يكون مفصلا فلا يربط ان يكون نالها في وضع  
 لا طبع ففرق ما بين المنفصلة المركبة من حليتين والمنفصلة

والمفصل فيها الحلية ويتألف من الفهم في المنفصلة فكل  
 المنفصلة المركبة منها فله من زكيا ما اذا كان  
 الفهم فيها الحلية والمنفصلة وكذلك في المركبة من  
 الحليتين والمنفصلة ومن المنفصلة والمنفصلة فلا يربط  
 اشياء فاشياء الثلاثة الاخيرة في المنفصلة التي  
 دون المنفصلة فاشياء المنفصلات فيها واما  
 في امثلة المنفصلة فاول حليتين كقولنا كلما  
 كان الثاني نالها فوجود الثاني من متصلين كقولنا  
 كلما كان الثاني نالها فوجود الثاني مكلما لو يكون الشيء حيوانا  
 لو يكون نالها الثالث من متصلين كقولنا انما  
 اما ان يكون الحدة رويها او رويها اما ان  
 يكون منقسمها بين او غير منقسمها بين  
 حلية ومنفصلة كقولنا ان كان طلوع الشمس حلية  
 لوجود النهار مكلما كانت الشمس طالعها فالنهار موجود  
 النام من كنهه كقولنا كلما كانت الشمس طالعها فالنهار  
 موجود فوجود النهار لا يزم لطلوع الشمس السادس  
 من حلية ومنفصلة كقولنا ان كان هذا عاينها

وحدوده بانه اختلاف قسطنطين بالاجاب والسلب بحيث يقتضى لذاته ان يكون  
احد منهما صادقا والاخر كاذبا

زوج واما فرد التاسع بالعكس كقولنا كلما كان هذا  
اما زوجا او فردا كان عدد الثامن من مفصلة زوجا  
كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فلاننا  
اما ان يكون الشمس طالعة واما ان لا يكون النهار  
موجود التاسع عكس ذلك كقولنا ان كان الشمس  
دائما اما ان يكون الشمس طالعة واما ان لا يكون  
النهار موجودا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود  
واما مثله المفصلة في الاول من حملتين كقولنا واما  
اما ان يكون العدد زوجا او فردا الثاني من مفصلة  
كقولنا واما اما ان يكون ان كانت الشمس طالعة  
فالنهار موجود الثالث من مفصلة كقولنا  
واما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا واما ان  
ان هذا العدد لا زوجا او فردا الرابع من حملية  
ومفصلة كقولنا اما ان لا يكون الشمس طالعة  
والنهار واما ان يكون كلما كانت الشمس طالعة  
كان النهار موجود الخامس من حملية ومفصلة  
كقولنا اما ان يكون هذا العدد واما ان يكون

اما ان يكون  
ان يكون  
ان يكون

انما

زوجا او فردا السادس من مفصلة ومفصلة كقولنا  
اما ان يكون كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود  
واما ان يكون الشمس طالعة واما ان لا يكون النهار  
موجودا الفصل الثالث في احكام القضايا وفسدها  
اربعة مباحث الاول في التناقض الثاني في  
التشديد والتخفيف في الواحدها واحكامها واثباتها  
منها بالثاني فلو توقف معرفتنا عن ملاحضات احكامها  
اختلاف قضيتين بالسلب والالتزام بحيث يقتضى لذاته  
صدق احداهما كذبا لاخرى كقولنا زيد انسان زيد انسان  
فانما اختلافان بالسلب والالتزام اختلافا يقتضى لذاته  
ان يكون الاول صادقا والاخرى كاذبة فالاختلاف  
حينئذ لابد منه فلو يكون بين قضيتين وقد يكون بين  
كالتسليم والارض وقد يكون بين قضيتين ومفصلة  
قضيتين يخرج عن قضيتين واختلاف قضيتين ما بال  
والسلب واما غيرها كما اختلافهما بان يكون احدهما  
ووالاخرى شريطة او مفصلة ومفصلة او مفصلة و  
بمفصلة فتقوله بالسلب والالتزام بحيث لا اختلاف  
بالاجاب والسلب واختلاف بالسلب والالتزام

ليس



يكون بحيث يقتضيان يكون احدهما صادقا والاخرى كاذبا  
 وقد يكون بحيث لا يقتضي ذلك كقولنا زيد ساكن زيد ليس  
 بمختر له فانهما قضيتا مختلفتان ايجابا والسلب الكلاهما  
 لا يقتضي صدق احدهما وكذب الاخرى بل هما صادقتان  
 بقولنا لا يقتضي لغيره لا خلافا لغير مقتضى ولا يقتضي  
 المقتضى بان يكون مقتضا لثمة وصورة وان لا يكون  
 بل بواسطة او بخصوص مادة واما بواسطة فكل والايجاب  
 قضيتا وسلب فيهما المساوي كقولنا زيد انسان زيد ليس  
 باقن فان الاختلاف بينهما يقتضي صدق احدهما وكذب  
 الاخرى لان قولنا زيد ليس باقن يقتضي قولنا زيد انسان  
 خصوص المادة فكما وقولنا كل انسان حيوان ولا شيء من  
 الحيوان وقولنا بعض الانسان حيوان وبعض الانسان ليس  
 بحيوان فان الاختلاف فيهما لا يوجب والسلب يقتضي صدق احدهما  
 وكذب الاخرى لا لصورة وهو كقولنا كل كلبان وجميع كلاب  
 كقولنا المادة ولا نسزم ذلك في كل كلب بل وجميع كلاب  
 مختلفين بالاجاب والسلب وليس كذلك فان قولنا كل  
 حيوان انسان ولا شيء من الحيوان بانسان كل انسان مختلفان  
 ايجابا وسلبا واختلافا لا يقتضي صدق احدهما وكذب

الصدق

في المحصورين الا عند انما الموضوع ويدلح من حيث الاختلاف في المكان والاضافه والفق  
 والفعل وفي المحصورين لا يدلح مع ذلك من الاختلاف في الكمية لصديق المحصورين وكذب  
 الكليتين في كل مادة يكون الموضوع فيها اعم من الاختلاف في الكمية لصدق  
 الاخرى بلها كاذبان في ذلك قولنا بعض الحيوان انسان و  
 بعض الحيوان ليس بانسان جريتان مختلفتان ولها احدهما  
 صادقة والاخرى كاذبة بلها صادقتان بخلاف قولنا بعض  
 الحيوان انسان ولا شيء من الحيوان بانسان فان الاختلاف فيهما  
 يقتضي لثمة ولصورته ان يكون احدهما صادقا والاخرى  
 كاذبة حتى لا اختلاف بالاجاب والسلب في كل كلب  
 وجميع كلاب لا يقتضي ذلك ولا يقتضي الثاني  
 القضاء المختلفتان بالاجاب والسلب اما بخصوصان  
 او بخصوصان لان المهملة في كونهما في قولنا جريتان من  
 المحصورات في الحقيقة فان كانا محصورين فالالاختلاف  
 لا يقتضي بينهما الا بعد تحققهما في وحدان الاخرى وحكا  
 الموضوع اذا اختلف الموضوع بينهما لم يبقا نفس كونهما  
 صدقهما معا او كذبا كقولنا زيد قائم وعمر ليس قائما اذا  
 وحده المليون فانه لا يتحقق الثاني من وحدان الاختلاف في المحصورين  
 زيد قائم زيد ليس بقائم الثاني وحده الشرط لعدم الثاني  
 عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم منقسم في السطح في شرط  
 كونه ابيض الجسم ليس منقسم في السطح في شرط كونه اسودا  
 وحده الكل والجز فانه اذا اختلف الكل والجز لم يبقا

في المحصورين الا عند انما الموضوع ويدلح من حيث الاختلاف في المكان والاضافه والفق

كقولنا الشجرى سودا وبعضه الشجرى ليس باسوداى كونه  
 الخامسة وهذا الشجران اذ لا تافقنا اختلفا الشجران كقولنا  
 زيدنا ثم اى ليلنا زيدنا بغير بقاء اى ثمار السادسة وحدث  
 المكان لعدم الشافى عند اختلفا المكان كقولنا زيدنا  
 جالس على الارض زيدنا بغير بقاء اى في السوق السابعة وحدث  
 الاضافه فانه اذا اختلفا لاضافه فهو يتحقق الشافى  
 كقولنا زيدنا بى وعمره زيدنا بى اى بى كذا ثامنه  
 وحدث الفوق والفعل فانه النسبة اذا كانت في الفعلين  
 بالفعل وفي الاخرى بالقول لغيرنا فكذا كقولنا الخمر في الكد  
 مسكها بالقول وليس مسكها بالفعل ففعله مما يشرط  
 ذكرها القديما ليعرف الشافى في هذه المناظر الى  
 وحدثين وحدث الموضوع وحدث المحسوسان وحدث الموضوع  
 يتبع فيها وحدث الشرط وحدث الجواز والكلام التاسع  
 وحدث الشرط فلان الموضوع في قولنا الجسم مفرق للبصر  
 هو الجسم لا مطلقا بل بشرط كونه ايقظا والموضوع في قولنا  
 الجسم ليس بمفرق للبصر هو الجسم لا مطلقا بل بشرط  
 كونه اسودا فاختلاف الشرط يستتبع اختلاف الموضوع  
 فلو اخذنا الموضوع اخذنا الشرط واما اندراج وحدثا

الشرط

والكل فلان الموضوع في قولنا الشجرى سودا وهو بعض الشجرى  
 وفي قولنا الشجرى ليس باسودا هو كل الشجرى وهما مختلفا  
 وحدث الجلي يتبع فيها الواحدان الباقية اما اندراج  
 وحدث الشجران فلان الجلي في قولنا زيدنا ثم اى ليلنا  
 وفي قولنا زيدنا بغير بقاء اى ثمار فاما اندراج وحدثا  
 يستند على اختلاف الجمل ما اندراج وحدثا المكان و  
 الاضافه والقول والفعل ففعله ذلك الفاعل وحدثا  
 الفاعل والى واحد واحد وحدثا النسبة فحدثا النسبة  
 حتى يكون التلبس وحدثا النسبة التي في قوله عليه السلام  
 وعندك لك يخفى الشافى خبرها وانما كاشف مروده  
 الى تلك الوحدة لانه اذا اختلفت شي من هذه الثمانية  
 اختلفت النسبة فثبوت النسبة الجلي الى حد لا يمتد  
 متغايرين النسبة الى الاخر ونسبة احدهما الى الشئ  
 متغايرين النسبة الاخر ونسبة احدهما الى الاخر  
 بشرط متغايرين النسبة اليه بشرط اخر وعلى هذه القبا  
 في اخذت النسبة اخذ الكل وان كانتا لنفسنا  
 محصورين فلا بد من ذلك اى مع تعددهما في  
 الامور الثمانية من اختلافهما في الكليات والكتلة



والجبرية فاما لو كان كائنين ومختلفين لم يتناقضا  
 مجازا ككائنين وصدا ككائنين في ماد يكون  
 الموضوع فيها ثم كقولنا كل حيوان انسان وبعض حيوان  
 ليس انسان فاما صاد ولا شيء من الحيوان انسان فاما  
 كاذبان وكقولنا بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان  
 ليس انسان فاما صاد فاما ان ذلك الحيوان انسان فاما  
 تصد فان لا خلاف في الموضوع لا لا فاما الكمية فان  
 البعض المحكوم عليه بالانسانا فاما البعض المحكوم عليه  
 سلبا الانسانا ففقد في النظر في جميع الاحكام فاما هو  
 مفهوم القضية ولما لوحظ مفهوم الجبرية وهو  
 لا يجازي البعض لا في الوجود والسلب والبعض لم يتناقضا  
 واما البعض الموضوع فاما خارج عن المفهوم فان ذلك  
 ليس اعني وصدا الموضوع فاما حاجة الى اخبارنا  
 اخذ المحذور ان تلك المادة الموضوع في ذلك لا ذات  
 الموضوع ولا له يمكن ان يكون الكلية والجبرية متناقضا  
 فان ذات الموضوع في الكلية جميعا فلا خلاف في الجبرية  
 بعضها وهذا مختلفان هذا كله اذا لم يكن البعض  
 موجهين ان اذا كانا موجهين في لا يدمع تلك الشرا

لان السلبية الضمنية ايتا فضاء جزيا ففقد في الدلالة المطلقة المطلقة العا  
 لان السلبية في الاوقات ينافية الايجاب في البعض وبالعكس وتنبض الشراطة  
 الحسية والممكنة اعني التي تحكم في ما يقع الضموني بحسب اللفظ من جانب المخالف

من شراطة الاخرى في الكل وفي الخصوصا والمخصوص  
 وهو الاختلاف في الجهة لا في الوجود فاما في الجهة  
 له يتناقض الكذب والنسبة في مادة لا مكان  
 كقولنا كل انسان كاتب بالضرورة وليس كل  
 انسان ليس كاتب بالضرورة فاما في المكان لا يتناقض  
 الكتابة لشيء ما في مادة الانسان لا في ضرورة  
 سلبا عنه وصدا ككائنين في ماد يكون  
 انسان كاتب لا مكان وليس كل انسان كاتب لا مكان  
 فقد بان اختلاف الجبرية في ماد في التوجهات  
 فتنبض الضرورية المطلقة الممكنة العامة الخ  
 اعلم ان ان تنقبض كل شيء في نفسه وهذا  
 الفهم كاف في اخذ التنبض لنفسه قضية حتى ان  
 كل قضية يكون تنقبضها مع تلك القضية فاما ان  
 كل انسان حيوان بالضرورة فتنبضه ليس كذلك  
 وكذلك في سائر القضايا الكلي اذا نزع القضية فيها يكون  
 نفس منها قضية لها مفهوم يحصل معن من القضايا  
 المعينة وما لم يكن زعمها قضية لها مفهوم حصل  
 عند البعض من القضايا بان يكون له في مادهم مساو له

كقولنا كل من به ذات الحبس يكون ان يسئل في بعض كونه محسوسا  
وتقيض في العشرية العامة الحبيبة المطلقة اذ التي يكون فيها ثبوت المحسوس  
للوضع او سلبه في بعض احكام وصف الموضوع واما القامات

مفهوم محصل عن القفل فاحذ لك اللزوم واطلق  
التقيض عليه نحو محصل القفل القضايا مفهومات  
محصلة عند القفل وانما حصلت للمفوضات ولو كانت  
بالفقد لا طالع احد القفل ليسهل سماعها في الاصل  
فالمراد القفل في هذه الفصل احذ له من ان التقيض  
اولا في المساوي اذ عرفت ذلك فنقول بتقيض الضرورة  
المطلقة الممكنة العامة لا يصح ان كان العام هو  
سلب الضرورة عن الجانب الخالف واخفاء في ان ثبات الضرورة  
في الجانب الخالف وسلبها في ذلك الجانب تمامها تضاد  
ضرورية الايجاب بتقيض ما سلب الضرورة الايجاب وسلب  
ضرورية الايجاب بعينه امكان عام سلب وضرورية السلب  
تقيضها سلب ضرورية السلب وهو بعينه امكان عام  
موجب وكذلك امكان الايجاب بتقيضه سلب امكان  
اخر سلب ضرورية السلب الذي هو بعينه ضرورية السلب  
وامكان السلب بتقيضه سلب امكان السلب الذي سلب  
ضرورية الايجاب الذي هو بعينه ضرورية الايجاب بتقيض  
الداعية المطلقة المطلقة العامة لان السلب في كل  
الاوقات بناه في الايجاب في البعض والعكس في الايجاب

فان

في كل الاوقات بناه في السلب في البعض وانما ان بناه  
بجمله ما قال في الضرورة لان اطلاق الايجاب بناه  
دوام السلب بل لا يتم تقيضه فان دوام السلب بتقيضه  
دوام السلب وبنزله اطلاق الايجاب لانه اذا لم يكن  
الحول دائما السلب لكان امام ايجاب واما في بعض  
الاوقات دون البعض واما ما كان يخفى اطلاق الايجاب  
وكذلك دوام الايجاب بناه في البعض من دوام الايجاب  
واذا ارفع دوام الايجاب فاما ان يدوم السلب فيجب  
السلب في بعض الاوقات دون البعض وعلى كلا التقديرين  
فاطلاق السلب لازم جزا وهكذا البيان فان تقيض  
المطلقة العامة الداعية فانه اذا لم يكن الايجاب في  
الجملة يلزم السلب انما اذا لم يكن السلب في الجملة  
يلزم الايجاب انما بتقيض الشرطية العامة المحسوسة  
الممكنة وهو الخلق حكمه في سلب الضرورة في البعض  
عن الجانب الخالف كقولنا كل من به ذات الحبس يمكن ان  
يبدل في بعض اوقات كونه محسوسا وذلك لان ثبوتها الى  
الشرطية العامة كسلب الممكنة العامة الضرورية  
المطلقة فكما ان الضرورة هي الذات بتأنيض سلب الضرورة



الوقوع الواضح وأما المركبات فإن كانت كجملته ففقدت وجودها وأما مركباتها فكلها  
 المركبات ونفقاتها فإن كانت كجملته ففقدت وجودها وأما مركباتها فكلها  
 والافاق الباقية لنفقاتها فإن كانت كجملته ففقدت وجودها وأما مركباتها فكلها

بحسب المبدأ كذلك الضرورة بحسب الوصف بانفصال العنصر  
 بحسب الوصف ونفقات العنصرية العامة الحتمية المطلقة  
 وهي التي حكمنا بيقيننا والسبب بالعلل أو في نفقاتها  
 وصف الموضوع ومثلها ما من قولنا كل مركبة فإن  
 الجمل لا يخل بالعلل في بعض أوقاف كونه مجزئاً وليس بها  
 المالعينية العامة لكسبه المطلقة العامة إلى ذلك  
 فكان الدوام بحسب المبدأ بنافي الإطلاق بحسبه كذلك  
 الدوام بحسب الوصف بنافي الإطلاق بحسبه وأما  
 المركبات التي القصة المركبة عبا عن مجموع نفقات  
 مختلفتين بالاجاب والسبب في نفقاتها مع ذلك المجموع  
 لكن يقع ذلك المجموع إنما يكون برفع احد جزئيه لا على  
 النقصان فان جزئيه اذا انخفضا لخص المجموع ووقع احد  
 الجزئين هو احد الجزئين فيبقى لا على النقصان فيكون  
 لأنها مساوية النقصان المركبة وهو المعلوم المرددين  
 نفقات الجزئين كان احد النقصان مفهوم مرفوع  
 وبقي أما هذا النقصان وأما ذلك وبالحقيقة هو  
 مائة الخلو مركبة من نفقات الجزئين فيكون طريق  
 اخذ نفقات المركبة ان نخل بسببها وبغيره لكل

منها انقص ونترك منفصلة مانعة الخلو والنقصان  
 طرعا وبه لنقصان لأنه من صدق الأصل كذب  
 المنفصلة لأنه من صدق الأصل صدق الجزئ  
 ومفقد الجزئ ان كذب نفقاتها في كذب المنفصلة  
 الخلو كذب جزئياً من كذب الأصل صدق المنفصلة  
 لأنه من كذب الأصل فلا بد ان يكذب احد جزئيه  
 نفقاته فصدق المنفصلة لصدق احد جزئيه  
 وذلك لا يخل من نفقات المركبة طرعا وبه لا حاشية  
 المركبات ونفقاتها فإن كانت كجملته ففقدت وجودها  
 الالامة مركبة من مختلفين عامين ولها مائة  
 لا أصل في الكيف واخرها مائة لها في الكيف  
 ونقصان نفقات المطلقة العامة الواضحة الالامة  
 الخلو ونفقات المطلقة الخلو الالامة الواضحة  
 علشان نفقات الوجود الالامة وأما الدائم الما  
 او الدائم الخالف فاذا قلنا كل انسان ضاحك بالعلل  
 لا دائما إنما نفقاته انه ليس كذلك بالامر ليس بعض  
 الانسان ضاحك دائما وبعض الانسان ضاحك  
 دائما فلو لم يكن كذلك وهو رفع المجموع ونفقاته العج



فلا يكون في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...

فلا يكون في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...

فلا يكون في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...

فلا يكون في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...  
 في نفس احد كذا لانه كذا كذا...



فقبض الكل من الجزئية الواحدة في التبع والتبع  
والخالف في الكسوف بالعكس

التي هي المفهوم المدرك في قبض الكل فليكن  
فقبض الجزئية والافاق في قول مفهوم الكلية  
هو بعبارة مفهوم الكلين المختلفين بالاجزاء والسلب  
فإذا اخذنا قبضها يكون احدهما قبضها مساويا  
لقبضها واما مفهوم الجزئية فهو ليس مفهوم الجزئين  
المختلفين بل هو سلبا لان موضوع اليجاب في المركبة  
بعبارة موضوع السلب وموضوع الجزئية الموجبة  
لا يمكن ان يكون موضوع الجزئية السالبة لحواله فاعلم  
بل مفهوم الجزئين اعم من مفهوم الجزئية لانه في صدق  
الجزئين ان المختلفين بالاجزاء والسلب مع اتحاد الموضوع  
صدق الجزئين المختلفين بالاجزاء مطلقا بدون  
مكون احدهما من قبض مفهوم الجزئية لان  
قبض اعم من قبض الاخر فلا يكون مساويا  
لقبضه وهذا جائز اجتماع المركبة الجزئية مع احد  
الكلين على الكذب قال احد الكلين لما كانت  
احض من قبض المركبة الجزئية والاخر هو ان  
يكذب بدون اعم فوجه اصدق قبض المركبة الجزئية  
ولا يصدق احد الكلين وجه جمعهم على الكذب

طراز

كما في المثال المضروب فان قولنا بعض الجسم حيوان لا  
كاذب في صدق قبضه مع كذب هذا الكلين  
من قبضه واما الشرطية التي اما الشرطية  
فقبض الكل من الجزئية الخالفة لها في الكذب  
اي في اليجاب والسلب لواقعة لها في الحسن اي في  
الافعال والافعال والتبع اي في اللزوم و  
العناد والافعال والعكس قبض اللزومية  
الموجبة الكلية السالبة اللزومية الجزئية و  
العنادية الكلية العنادية الجزئية والافعال  
الكلية الافعالية الجزئية وهكذا في البواقي  
فاذا افلنا كما كان اب في لزومية كان قبضه  
ليس كما كان اب في لزومية واذا افلنا  
دائما اما ان يكون اب اوج وحقيقة فقبضه  
ليس دائما اما ان يكون اب اوج وحقيقة و  
على هذا القياس التي الثانية في العكس المستوي  
التي من احكام الفضايا العكس المستوي وهو  
حيث من جعل الجزئية اول من قبضه ثانيا والجزئية  
الثانية اول مع بقاء الصدق والكذب بطلها كما اذا

فقد عرفت من هذا ان قبض الكل  
من القبض ثانيا والثاني اوج  
الصدق والكسوف

امره فاعكس في لنا كل انسان حيوانا  
 جزئية قلنا بعض الحيوان انسان وعكس  
 قلنا الاشئى هو الانسان كقولنا الاشئى من  
 الحيوان انسان والمراد بالجزء الاول والثاني  
 والثالث الجزلان في الذكر لاني الحقيقة فان لا  
 الجزء الاول والثاني من القضية الحقيقة هو  
 ذات الموضوع ووصف المحل والعكس لا  
 يصير ذات الموضوع محلا ووصف المحل  
 موضوعا بل موضوع العكس هو ذات المحل  
 في الاصل ومحله وصف المحل الموضوع فالشئ  
 ليس الا في الجزئين في الذكر كاي وصف العنق  
 ووصف المحل الا في الجزئين الحقيقة لا يقال  
 فلهذا يلزم ان يكون للفصل عكس لان جزئها  
 شئان في الذكر والوضع ان لم يشر الطبع  
 فاذا بدل بالآخر يمكن عكسا صدق العنق  
 عليه كنعهم صحا بانها العكس لهما الا انقول  
 لاشكال الفصل لا عكس لهما فان المراد من  
 ان يكون للمعد واما ان يكون مرادها واما ان يكون

فردا

فردا الحكم على جنسية العدد بمكانه الشرطية  
 ولا شك انه المفهوم من محله هذا الذي  
 المفهوم من معان ذلك هذا فيكون الفصل  
 عكس مغاير لهما في المفهوم الا انه المبكر فيه فان  
 الجزء وكانهم ماضيا بقوله عكس الفصل  
 الاذاك وانما قال الجزء الاول من القضية ثانيا الا ان  
 الذي هو بالعدد كذا في بعضه شئ عكس لهما  
 والشرطيات وليس المراد بقوله ان العكس  
 والاصل يكون صادقا في الواقع بالعدد ان  
 يكون بحيث لو فرض صدق كثر من العكس  
 اصل المراد لانه العكس لان من لم يشر القضية في الصدق  
 وليجب صلا في المشرع به وان كان لا يشرع  
 الكذب اذ يلزم من كذب المشرع كذب الارق  
 فان قولنا جميعا انسان كان يجمع صدق عكسه  
 في لنا بعض الانسان حيوانا والمراد به بقا وكيف

بمكانه الشرطية  
 في لنا اما ان يكون العدد فردا او زوجا الحكم على فردية العدد





والاصرف تقيضه وهو بعض ب ج بالاطلاق ونظم  
 الى الاص ب كذا بعض ب ج بالاطلاق ولا يتي من ج ب  
 بالضرورة او بالما يتي بعض ب ليس ب بالضرورة  
 هو الاضطرار وبالذات في الالتمس وهو ج و ب بل الحال  
 ليس بلان من تركيب المقدمتين الحقبة ملائمة الاصل  
 لان مقتضى الصرف فتعين ان يكون لازما من  
 تقيض العكس فيكون عمالا فتكون العكس حقا لا ايق  
 لانهم كذب قولنا بعض ب ليس ب لبيان ان يكون  
 الموضوع معدوما فيصدق سلبه عن نفسه لا انقل  
 صدق السالبة اما بعدم موضوعها او بوجوده مع عدم  
 الحمول لكن الاول ههنا منتف لو جود بعض ب  
 حيث فوض صرف مكر في تقيض العكس فلو صدق  
 ولا السلب

لانه اذا صدق بالضرورة او بالما لا يتي من ج ب قد انما لا يتي من ج ب ج ما لم ب  
 في البعض ب ج حتى هو ب وهو لا ياتي شي بعض ب ليس ب حتى هو ب  
 وهو ج واما بالضرورة في العرفية الما طان فتعكسان ههنا عامة لانها في البعض اما العرفية  
 فالتسبب لم يكن الا لعدم الحمول وهو ج  
 الناس من ومن الى انعكاس السالبة الضرورية  
 كنفسه او هو فاسد لبيان امكان صفة التبعي  
 ثبت لاحدهما بالفعل دون الاخر فيكون التبعي الآخر  
 مسلم باعماله تلك الحقيقة بالفعل بالضرورة كما مع امكان ثبت الصفة  
 ان مركوب ن يدل يمكن مكنة العرفية والحال ثابته عند بالضم  
 لا فري من ذلك الحال فيصدق بالما يتي من مركوب ن  
 مجاز بالضرورة ولا يصدق بالما يتي من الحال بالضرورة  
 احد فبعض الحال هو ك ب ن يدل بالامكان  
 واما بالضرورة والعرفية العكسان فتعكسان  
 عامة كلية وفي السالبة الكلية بالضرورة والعرفية  
 العكسان تعكسان ههنا عامة كلية من صدق بالضرورة  
 او بالما لا يتي من ب ج ج واما صيغة والاف بعض ك

ب  
 ج  
 ك  
 د  
 ه  
 ز  
 ح  
 ط  
 ث  
 ج  
 د  
 ه  
 ز  
 ح  
 ط  
 ث



في العنق

بعضی از جنین های ۲

في البعض أي بعض بـ بالفاعل فإن اللازم  
في القضاء والكيفية مطلقة كلية على ما مر في  
إذا قيدنا البعض يكون مطلقة عامة خبرية  
أما صدق العرفية العامة وهي لا تأتي من بـ كما  
بـ فلا نهال لأنها للعائقي ولأن العام لا يتم  
الخاص وأما صدق اللازم في البعض فلا يندفع  
يصرف <sup>بعض</sup> لا شيء من بـ بالفاعل صدق لا شيء  
من بـ وإنما تنفك إلى لا شيء من بـ كما  
وقد كان حكم اللازم الأصل كل بـ بالفاعل  
بذلك خلف وإنما لا تنفك إلى العرفية العامة  
المقيدة باللازم في الحكم لأنه يصرف لا شيء <sup>منها</sup>  
سكان الأصابع ما دام كاتباً لا وإنما كذب الملا  
وهو كسكان كاتب بالاطلاق لصدق بعض  
السكان ليس بكاتب وإنما لان من السكان ما هم  
ما هو سكان وإنما كالاتي <sup>فإن كانت</sup>  
خبرية فالمشرط والعرفية الخاصة تنفك

مضمون خاصه  
 قد مر في السالب الكلية  
 سبع مضافا لا تنعكس وست مضافا لا تنعكس  
 فالسالب الجزئية لا تنعكس الا بشرط والعرفه  
 صان فانها تنعكس في مضمون خاصه لا يصدق  
 بالضرورة او لا يصدق في مضمون لا يصدق  
 لا يصدق في مضمون لا يصدق ولا يصدق في مضمون  
 ذلك البعض الذي هو و ليس ب مادم  
 لا يصدق قد يصدق بالفعل وهو ظاهر و د ب حكم  
 الملا و دام الاصل و ليس ب مادم ب والا  
 لكان في بعض اوقات ب فيكون ب في  
 بعض اوقات ب لان الوصف في ذاتها  
 على ذات واحد ثبت كل واحد منها في وقت  
 الاخر وقد كان و ليس ب مادم ب و ب  
 و تناقضها في اي وقت كان ب لم يكن ب و هي  
 كان ب لم يكن ب صدق بعض ليس ب مادم لا  
 لانها فانه لما صدق على د ب و ليس ب مادم ب  
 صدق

صدق بعض ب ليس ب مادم ب و هو الجزئية  
 الاول من العكس و لما صدق عليه ان ب و ب صدق  
 بعض ب ب كما بالفعل و هو الاول من العكس فيصدق للعكس  
 الجزئية مع ان السالب الجزئية الباقية لا تنعكس  
 لانها اما السالب الاسبق الذي هو الدائم ان كان  
 و اما السالب السبع المذكور و اخضع لامر في العرفه  
 و اخضع السبع التي هي و نتج منها لا تنعكس اما العرفه  
 فاصدق بعض الحيوان ليس ب انسان بالضرورة مع كذب  
 بعض الانسان ليس ب حيوان بالامكان او كل انسان ليس  
 حيوان بالضرورة و اما التي هي فاصدق بعض الفرس  
 ليس ب خنزير و قد اتفق على ان كذب بعض الخنزير  
 ليس بفرس بالامكان لان كل خنزير بالضرورة و اما  
 تنعكس الاخص لم تنعكس الا لعدم ان انعكاسه لا  
 لان انعكاس الاخص لا يقال قد بين ان السالب الجزئية  
 لا تنعكس و بين من ذلك عدم انعكاس جزئياتها  
 لان الكلية اخص من الجزئية و عدم انعكاس الاخص



ملزوم لعدم الانعكاس لا مهم فكان في ذلك مقتض  
 وكفاية ملا حجة الى هذا المطول لا نناقش لهذا  
 اقول بيان عدم انعكاس التحويلات وتعيين الطريق  
 من زاب المناظر واما الترجمة فكيف كانت  
 او حتى يبرهن فلا تنعكس كيفية لا احتمال كون الحول اهم  
 من الخوض الى ما هو كان حكم السالب واما  
 للوجبات فهي التي لا تنعكس في الكم كيفية سلب كانت  
 كيفية او حتى يبرهن ان يكون الحول فيها اهم من  
 وامتناع كل الخاص على كل اقل من العام كذا  
 كل انسان حيوان وعكس كيفية كاذب واما في الجملة  
 فالضرورة والدائمة والعامة ان تنعكس كيفية مطلقة  
 بالتحقق فالتا اصدق كل او بعض ب باصدي  
 الجاهات الاربعة اي بالضرورة او دائما او ما دام  
 وجبان يصدق بعض ب ب دائما كذا ب ب  
 الاصل في لا شيء من ب ب ما دام ب ب  
 حالا فلا يتبع لا يبنى من ب ب بالضرورة او دائما

والا يصدق فيهم والاشياء

الكل

ان كان الاصل من مرسيا او دائما او ما  
 دام ب ان كان احدى العامين ب ب ليس  
 لاحد ان يصنع امثاله بناء على ج ب ب  
 سلب الشيء من نفسه عند عدمه لا  
 الاصل موجبة فيكون موجودا دائما  
 تنعكس ان جنسية مطلقة لا دائمة فانه اذا  
 بالضرورة او دائما كل ب او بعض ب ما دام  
 ب لا دائما صدق بعض ب ب حين ب ب  
 لا دائما ما الخفية المطلقة هي بعض ب  
 ب هو ب فلكل منها لا زمة لعامة منها  
 الا دائما ب ب ب بعض ليس ب بالاحتمال في فلا  
 لو كذب يصدق كل ب ب دائما ونظمه الى  
 الجزاء الا و الا من الاصل يمكن كل ب ب  
 دائما بالضرورة او دائما كل ب ب ما دام  
 ب لنتج كل ب ب دائما ونظمه الى الجزاء الثاني  
 الذي هو الاقوام ونقول كل ب ب دائما

ولا شيء من ج - بالاطلاق لا يتبع لا شيء من ج - بالاطلاق  
فلو صدق ك ب مع ج لزم صدق ك ب ب واما  
ولا شيء من ج ب بالاطلاق ولزم جهتان الضريفة والوجه  
هذا اذا كان الاصل ك ب واما اذا كان جزئيا فلا يتم فيه هذا  
البيان لان جزئية ج ب بيان والجزئية لا يتبع في ك ب  
التكامل الاول على ما سنبينه فلا يفيده من طرف اخر وهو الا  
فترضى بان نفرض الذات التي صدق عليها ج ب  
مادام ج لا واما ب فب وبها هو وليس ج  
بالفعل والا لكان ج واما فيكون ب واما اذا حكمنا  
في الاصل انه مادام ج وقد كان ب لا واما هذا خلف  
واذا صدق عليه ب وليس ج بالفعل صدق على ب  
ليس ج بالفعل وهو مفهوم لادوام العكس لو جري  
في الاصل الكلي واقصر على البيان في الاصل الجزئي نعم  
وكيف على ما لا يخفى والوجهين ان الوجود بيان والمطلقة  
العامة تنعكس مطلقة فاعلم لانا لا صدق ك ب او  
بعضه ب باحدى الجهات فبعضه ج بالاطلاق والاما

فلا شيء

فلا شيء من ج - واما ج مع الاصل لا يتبع لا شيء من ج  
ج - واما ج مع ج - وان شئت فقل نقض العكس في كل  
ليصدق نقض الاصل والاضمنه لا نقض في بيان  
عكس من القضايا ثالث طرف الخلف وهو ضم نقض العكس  
مع الاصل لا يتبع هذا الا بالافراض وهو فرض ذات الموضوع  
شيئا وحده صدق الموضوع والكميل صلب ليحصل مفهوم  
العكس وهو لا يجري الا في المراتب والسمات الجارية لاجل  
الموضوع فيها بخلاف الخلف فانه يعلم الجميع والثالث طرف  
العكس وهو ان ينكس نقض العكس ليحصل ما ينافي الاصل  
فكذلك سنبينه مسبقا على الطريقين الاولى على ما في التنبيه  
على هذا ايضا فلك ان تعكس نقض العكس في المراتب  
ليصدق الاصل لا اضمنه فان الاصل اذا كان كلياً  
ونقضه عكسه سلب كل انعكس لنقضه كقوله في الكم كذا  
وهو اخص من نقض الاصل ان كان جزئياً فانه كان  
مطلقة فانه انعكس نقض عكسها الى ما ينافيها  
لان نقض عكسها سلب كلية واسمها هي تنعكس كنفسها



الى نقيضها وان كان احد القضاة الباقية انفس نقيض عكسها الى ما  
 ما من اخص من نقيضها اما في الدلائل العامة والخاصة  
 فلان نقيض عكسها الى عامة عامة وهي تنعكس الى العكس  
 العامة من اخص من نقيضها واما في الدلائل الخاصة والوجوه  
 فلان نقيض عكسها الى عامة عامة وهي تنعكس الى العكس  
 مثلا اذا صدق بعض ب في الاطلاق صدق ب في الاطلاق  
 والافلاشي من ب في الدلائل ينعكس الى لا شيء من ج  
 ب في الدلائل من نقيض بعض ب في الاطلاق يلزم اجتماع  
 التقيضين واذا صدق بعض ب في الاطلاق فبعض ب في  
 حين وجوب والافلاشي من ب في ما دام ب فلا شيء  
 من ج ب ما دام ج في و هو اخص من نقيض بعض ب في  
 اعني من الدلائل من ج ب بالامكان وعلى هذا القياس  
 واما اخص اخص من الدلائل بالوجوب لان بيان  
 انعكاس السالب موقوف على عكس من الوجبات كما في  
 بيان انعكاسها على عكس السالب فلا قد من على  
 امكن ان يبين به عكس من الوجبات بخلاف السالب

واما  
 الممكن

واما الممكن فاما في الانعكاس الى مقدم ما  
 المطبقين الى انعكاس الممكنين ممكنة عامة واستدلوا عليه  
 بوجه احدها الخلف لانها اذا صدق بعض ب ب  
 الاخر صدق في مقدم مع الاصل وتقول بعض ب في بالامكان  
 والا فلا شيء من ب في الاخر صدق في مقدم مع الاصل وتقول  
 بعض ب في بالامكان ولا شيء من ب في الاخر  
 فيجب بعض ب في ليس ب في الاخر صدق في ثانياها  
 الافتراض في زمان نفس ذات ج و ب وقد ب ب  
 بالامكان ووجه ج في بعض ب في بالامكان هو المطلوب  
 وثالثها طريق العكس فانه لو كان بعض ب في بالامكان  
 فلا شيء من ب في الاخر صدق في مقدم بعض ب في بالامكان  
 ويجمع التقيضان وهذا الدلائل لا يتم اما الاول فلان فلان  
 على افتراض الافتراض الممكن في الشكل الاول والثالث قد  
 انبأ عقيده واما الثالث فلان قد صدق على انعكاس السالب  
 الافتراض في نفسه وقد بين انهما لا تنعكس الا في  
 فلان لم يتم هذه الدلائل ولم يظهر المصنف بتبليغ يدل على

الامكان





وهو عبارة عن جعل المبدأ الأول من القضية نفياً للنزاع الثاني والثالث من الأدلة  
مع مخالفة الأول في الكيف وموافقته في المقدار

اشياء كان  
لأنه كانا من شئ واحد أو كانت المصلحة فيه أما  
إذا كانت انفرادية فإن كانت انفرادية خاصة لم يقدر  
لأنها مناهضة لنفسه ما إذا صاروا فكان هذا الصارق  
يوافق ذلك الصارق كذلك يوافق ذلك والموافق فيه فإن  
كانت عامة لم تنكسر بخلاف ما وافقه الصارق لم يقدر  
بدون العكس حيث لا يكون المقدس ما وفاء ما التفتة  
فلا يفسد فيه العكس أمّا من جرت بها حسب الطبيعة  
عرفت ذلك في حد ذاته **الحال في كل شيء**  
قال هذا والمطابقين على الشيء من جعله نفس الثاني  
أو لا نفس في كل شيء تأني مع هذا وكيف أن كل شيء  
فإننا قلنا كل إنسان حيوان كان عكس كل شيء حيوان  
ليس بإنسان وكل الحيوان في كل شيء العكس  
المستوعب وبالعكس حتى أن الحيوان الكلية تنكسر كقسطها  
فإنها لم تكن لا عكس ب العكس إلى قولنا كل البس  
ليس وبالأبعض إلى بس ب تنكسر العكس  
المستوعب إلى قولنا بعض ليس ب وقد كان كل

[illegible]



اصدق وقد لا يكون اذا لم يكن ج ولم يكن اب ولا امكنا  
لم يكن لم اصبح ولم يكن اب وتنعكس الى كلا كان اب كان  
ج وقد كان ليس البتة او قد لا يكون اذا كان اب ج  
بمعنى قال المناخون لا يستلزم انه لم يصدق العكس لصدق  
بعض ما ليس ب ج غاية ما في الباب انه يلزم صدق  
قوله ليس بعض ما ليس ب ليس ج لكنه يلزم منه صدق  
بعض ما ليس ب ج لان المساواة ليس وله اهم في الحقيقة  
المطلقة وصدق الاصل لا يثبت في الاخص فلا منقول ذلك  
الطريق غير التعريف الى ما عرفت به للصدق وجعل  
الاول معنى القضية نقض الثاني والثاني معنى الاول مع  
الاصول الكيفية ومن افق في الصدق فالمراد بالقضية  
على التي يعمل بعد هذا البديل بخلاف القضية المنكوبة  
في تعريف عكس المستفاد فانها هي الاصل يعني فخذ  
الجزء الثاني من الاصل ويجعل الجزء الثاني عينية فاذا  
حاولنا عكس كل انسان حيوان اخذنا الحيوان جعلنا  
الجزء الاول نقضه اي اللاحيل وانخذنا الانسان  
جعلنا

وجعلنا الجزء الثاني عينية يحصل الاشياء التي ليس حيوانا  
وهي القضية المطلوبة من العكس فالانسان يقال جعل  
الجزء الثاني من الاصل ولا يخرج الجزء الاول فانيا مع الحكم  
في الكيف والاحتياج على الثاني  
حكم المجازية حكم التلويح في العكس المستفاد بكونه  
فالوجه ان كانت كلمة فالبيع التي لا تنعكس اليها  
بالعكس المستفاد لا تنعكس لان القضية الحقها هي  
تنعكس لصدق قولنا بالضرورة وكل من فهو ليس ب ج  
وقت التي بيع لا وانما مع كذب عكس فهو ليس ب ج  
بغير الامكان العام كما عرفت من كل قضية فهو  
واذا لم تنعكس القضية لا تنعكس شيء من البيع لان عدم  
امكان من الاخص يستلزم عدم انعكاس الاصل فاعلم  
والقضية التي لا تنعكس ان دأته كلمة لانه اذا صدق با  
لفظه او دأته كج ب فدل انما الاشياء التي ليس ب ج  
بالفعل ونقضه الى الاصل ونقض بعض ما ليس ب ج  
او دأته كج ب يلج بعض ما ليس ب ج فهو ب ج



فان كان الاصل ضرورياً وان كان ذاتياً وان كان بالضرورة  
لا تتعكف نفسها لانه يمكن في المثال المذكور بالضرورة  
كل كره بزيادة فهو مع كره لا شيء مما ليس هو  
تزيد بالضرورة لانه قد يقع بعض ما ليس به كره  
بالامكان العام وهو ان يكون في العرف العام متعكفاً  
ضرورياً عامة كلية لانه اذا قلنا بالضرورة ان كل كره ب  
مادام في ذاته لا شيء مما ليس به ج مادام ليس به الا  
فبعض ما ليس به ج من ليس به نفس الى الاصل يمكن  
بعض ما ليس به ج من هو ب وبالضرورة ان يكون ب  
مادام في نتيجه بعض ما ليس به ج من ليس به ج  
والمتشابه في العرف الخاص متعكفاً ضرورياً  
في البعض فالاصدق بالضرورة ان يكون ب مادام  
ج لا شيء مما لا شيء مما ليس به ج مادام ليس به الا  
في البعض ما صدق في ذاته لا شيء مما ليس به ج مادام ليس به  
فلانه لان العامين لان العام لان الخاص اما  
الادوام في البعض اي بعض ما ليس به ج بالاطلاق

بالاطلاق العام

بالاطلاق العام فلانه لو لم يكن لا شيء مما ليس به ج  
ولما متعكف الى ذاته لا شيء من ج ليس به ولما قد كان  
لادوام الاصل لا شيء من ج بالافعال لاسيما في السلب  
للحجية للعدول عنه وجوب للوضع الذي متعكف  
بشيء بالاصول كره ب ليس به بالافعال ما قد اصد  
ملق وهو في كره لا شيء من ج ليس به بالافعال  
الادوام في البعض حقا وان كان في كره  
الخاصة من الوجه الجزئية متعكفاً ضرورياً لانه اذا  
صدق بالضرورة ان يكون ب في البعض ج مادام في الادوام  
فبعض ما ليس به ج مادام ليس به لانه لا شيء مما  
ذات الموضوع وقد ليس به بالافعال كره لا شيء مما  
و ليس به ج مادام ليس به والامكان في بعض اوقات كره  
ليس به فهو ليس به في بعض اوقات كره ج كان  
في جميع اوقات كره ج وقت و قد ج بالافعال في ظاهر  
واذا صدق على ذاته ليس به وانه ليس به ج مادام ليس به  
فبعض ما ليس به ج مادام ليس به ج في كره الا الى

من العكس فانما هو ان يخرج بالفعل فبعض ما ليس  
بالفعل هو مفهوم الادوام العكس الخيرية هي  
المطلوب وما للمجهول الخيرية الباقية فلا تنعكس لان  
لان الوقي احصل السبع والضروري احصل الاربعة التي هي  
الذاتان والعامة والانعكاسان اما الضمير فمفهوم  
فولنا بالضمير بعض الحيوان ليس بانسان بل بالعكس  
بعض الانسان ليس بحيوان بالامكان العام ام قد قلنا  
كل انسان حيوان بالضرور واما الوقي فلا يصدق  
الضمير بخفي التوقيت مع كذب بعض الضمير  
بالامكان لان كل ضمير في الضرور متى لم ينعكس  
لم تنعكس في من المعية الخيرية لم ينعكس  
والمستطاب اما السالب فكلية كانت  
او جزئية لم تنعكس لان الاحتمال ان يكون نقيض الحي  
اعم من الموضع وامتناع ايجاب الاحتمال كل افراد  
الاهم كفولنا لا شيء من الانسان يخرج من الحيوان  
الانسان فامتنع ان تنعكس الى كل السبع انسان و

النامية

الخاصة الى الخيرية المطلقة لانه اذا صدق بالضمير  
او اذا لا شيء من ح او ليس بعضه ب ما لم  
لاذاتنا فليصدق بعض ما ليس ب ج من هو ليس  
لان ذات الموضوع هو وجوده لذات الادوام ففرضه  
د فله ليس ب و هو مفهوم الجز والاقول واج في بعض  
او فان كونه ليس ب لانه كان ليس ب في جميع اوقا  
كونه ليس ب ج لانه كان ليس ب و هو الذي ينطوي  
الكتاب والصق انها تنعكسان حينئذ لانهما اما الخيرية  
فلما ذكره واما الادوام فلان يصدق على ليس ب ج بالفعل  
والامكان ج وانما فيكون ليس ب واما الادوام  
سلب ب واما الجيم وقد كان لا ذواتها وله اذا  
قولنا لا شيء من ج ليس ب بالضرور لا ضرور  
السالبة الضرورية لا تنعكس كقوله او ليس ب ج  
لاستلزامه لا شيء من ج ليس ب بالضرور  
و لكل ج ب بالضرور وسند المتع ما في له انفا  
و اما الثالث فلان الاستلزام له في لنا قد يكون



اذا لم يكن في ذاته ثبوت للامرين في كل امرين ولو كان القضي  
 من الشك في ذلك من ان قد كان تحقق القضيان في كل واحد  
 فقد يكون تحقق احدهما القضيون تحقق الاخر فلا يستلزم  
 احدهما استلزام اب القضيون بل ان يكون اب محالاً  
 بل ان جاز ان يستلزم الح والما الى ابع فلا يستلزم في ذاته  
 لا يمكن ان كان اب لم يكن يستلزم قد يكون ان كان  
 اب لم يكن ان لا يكون الشيء من غير ما هو القضي فان  
 اكثر من ان يستلزم اكثر من ولا يفرض

الماه بالمتل في هذا الباب انما ياب يلزم الشرط  
 اللزومي وبذلك يفصله الغاوية في صحة اللزوم في  
 بين الامرين بعد منع الجمع بين الامرين ونقيض الام  
 ومنع من نقيض اللزوم وهو الامم وهذا ان انفصل  
 تفكك ان على اللزوم اي من تحقق منع الجمع بين الامرين  
 يكون من كل واحد منها مستلزم القضي الاخر في تحقق  
 منع الحكم بين الامرين يكون نقيض واحد منها مستلزم  
 لعين الاخر اما ان اللزوم بين الامرين يستلزم الانفصال

ولا يرد

لا يرد في منع الجمع بين الامرين ونقيض الامم بل ان  
 ثبوت الامم مع نقيض الامم فيمنع في حق اللزوم بل  
 الامم فبطل الامم فيها وكذلك لا يرد في منع الحكم  
 بين نقيض اللزوم وهو الامم بل ان ثبوت نقيض اللزوم  
 وهو الامم فيمنع ثبوت اللزوم بل ان الامم في ذاته  
 الامم من غير ما ان الانفصال في تفكك على اللزوم  
 ولا يطل الانفصال فانه ان تحقق منع الجمع بين الامرين  
 فلا يرد في ثبوت نقيض الاخر على تقدير من كل واحد منها  
 بل ان ثبوت من الامر في ذلك التقدير فيمنع اجتماع الغيبي  
 فلا يكون منع الجمع وكذلك تحقق منع اللزوم بين الامرين فلو لم  
 يجب ثبوت من الامر على تقدير نقيض كل واحد منها بل ان  
 ثبوت نقيض الاخر على ذلك التقدير فيمنع ان يفرض في  
 بينها منع الحكم والنفصلة الحقيقية في كل مستلزم ابع  
 مقدم متصلي من احد الطرفين وقالها نقيض الاخر و  
 اخر من نقيض احدهما المتزجي وقالها عين الاخر في

الانفصال الحقيقي بين الامرين مستلزم من كل واحد منهما  
 تقيض الآخر وتقيض كل واحد منهما من الآخر اما الاول  
 فانه لا يجب شي من تقيض الامر على تقدير كل واحد  
 منها لانه ثبت من ان على ذلك التقدير فيكون لهما  
 وكان بينهما انفصال حقيقي من واما الثاني فانه لا  
 ثبت من الآخر على تقدير تقيض كل واحد منهما لانه ثبت  
 على تقدير تقيض كل واحد منهما فيصير ارتفاع الحقيقة فلا  
 يكون بينهما انفصال حقيقي والتقدير خلافه من وكل واحد  
 من غير الحقيقة ما منع الجميع يستلزم الاخرى ممكنة من تقيض  
 جزئها وانها من منع الجميع من امرين من منع كل واحد  
 فانه لو جاز ارتفاع الحقيقة لجاز اجتماع العين فلا يكون  
 بينها منع الجميع ومنها من منع كل واحد من الامرين من  
 منع الجميع من تقيضها فانه لو جاز اجتماع التقيض  
 لجاز ارتفاع العين فلا يكون منع <sup>في</sup> المقالة الثانية  
 في القيد المقصود الاخر والمطلب الاعلى من القول الكلام  
 في القيد لانه المعروف في استحصا المطالب المتعين

مصدق

وحدوا بانه قول من آلف من قضايا اذا سلمت لزوم  
 منها الذي فيها قول اخر كذا العالمين كل متعين  
 حاد فانه قول موافق من قتيبي او اسلمت لزوم  
 عنها الذي فيها العالم حاد فالقول هو المركب اما  
 المفهوم العيني من جنس القياس لعقود واما المقدم  
 والمراد من القضايا في فقهية واحد في لسان القياس  
 القياس البسيط الموافق من قتيبي كما ذكرناه والقيد  
 المركب من القضايا في اثني كاسيحي اجزئ  
 من القضية الواحدة المستلزم لهما كما حكى  
 وعكس تقيضها فانها لا تنسب ساوقة اذا  
 اشار الى ان ذلك القضايا لا عيان يكون  
 مسلمة في تقيضها بل يجب ان يكون بحيث لا  
 لزوم عنها قول اخر لئلا يرجع في حد القياس العاد  
 القيد منها كقولنا كل انسان حمر كل حمر حاد  
 فان هاتين القضية وان كننا الا انها بحيث  
 لم سلمت لزوم عنها ان لفظها ان الانسان حمر



وقوله نوز منها يخرج الاستلزام والمنزل فان مقدرها  
 الاستلزام لا يخرج منها شيئاً اذ لا يمكن خلاف ذلك  
 عنها وقوله لانها يحتمل بهما ينزح لالذاتها  
 بل لا يسلط مقدرهم عزيمه كما في قياس المساواة في  
 ما يتوكل من قضيتين متعلقات بحمل اوليهما يكون هو  
 الاخر كقولنا مساو لب وب مساو ج فانها  
 يستلزم ان ا مساو ج لانها جابوا بطلهم مقدر  
 مزب وبن كل مساو المساوي مساو لذلك  
 ولم يحقق ذلك الاستلزام الا حيث تضمن هذا المقدر  
 كما في قولنا المتزوم وب متزوم ج فالألف فـ  
 متزوم ج لان للزوم المتزوم متزوم فقولنا الذي  
 في المقدر والآخر في السبب لان ما في النعم الذي  
 اخرج يكون فيه اما لم تضمن تلك المقدر لم يعمل  
 مناهي نتي كما اذا قلنا اسباب لب وب مهابين  
 ج لم ينعزم ان ا مهابين ج لان المهابين لا يجب ان يكون  
 مهابين له وكذلك اذا قلنا نصف لب وب نصف ج  
 مهابين

ان كان معنى النية او نقيضها مذكور لا فيجب بالفعل كقولنا ان كان هذا  
 جسداً فهو متعني لكن قد جسر بينه متعني فهو بعينه من كون رايه  
 وافترأ ان لا يكون كذلك كقولنا كل جسم هو نصف وكل مؤلف محكي  
 يحصل ان نصف الجسم لا يكون نصفاً وهو في الآخر  
 ان وبيان يقول الامم يجب ان يكون معانيها لكل واحد  
 من المقدمات فانه لو لم يعنى ذلك في القياس لزم ان  
 يكون كل قضيتين قياساً كيف كانا الاستلزام احدهما  
 وهذا لا ينعوض بالقياسية المركبة المستلزمة لعلها  
 او مكنى نقيضها فانه يصح عليها انه قول مؤلف  
 من قضيتين يستلزم لانه قول اخر لكن لا تستلزم قياساً  
 وبن استثنائي القياس اما استثنائي  
 ان افترأ ان لانه اما ان يكون معنى النية او نقيضها مذكور  
 فيه بالفعل ان لا يكون شيئاً منها مذكور بالفعل  
 استثنائي كقولنا ان كان هذا جسداً فهو متعني لا ينعزم  
 نتي انه متعني و هو بعينه مذكور في القياس او لكنه  
 ليس متعني نتي انه ليس بجسم و نقيضه هو لانه  
 جسم مذكور في القياس و اما استثنائي استثنائي  
 لا شمله على من في الاستلزام ا مني لكل والثاني  
 افترأ ان كقولنا الجسم مؤلف وكل مؤلف محكي







كالحادث وما يستمر في حد كالمؤلف في موضع المطلوب يسمى  
 اصغر لانه يكون في الاكبر اخص والاخص في الاكبر او  
 فيكون اصغر من كل اكل لانه لا كان اعم فهو اكثر افراداً والحد  
 المشترك للكرمين الا اصغر والاكثر يسمى حد او وسطه لانه  
 بين طرفي المطلوب والمقدمة التي فيها الاخص صغر  
 لانها ذات الصغر الا صغر في فيها الاكبر كبر لانها ذات  
 الاكبر او اقل من الصغر بالاكبر في ايجابها وسلبيها وكيفية  
 وجبرتها تسمى في موضعها الهيئة الجامعة من وضع الحد  
 عند الحدين الآخرين بحسب جملتها او وضعها لهما  
 او جملة على حد هو وضعه يسمى شكلاً وهو ايج لان لا  
 ان كان في الصغر موضعاً للكرمي فهو شكل الاول  
 وان كان جملة فيهما فهو شكل الثاني وان كان موضعاً فيهما  
 فهو شكل الثالث وان كان موضعاً في الصغر على في  
 الكبري فهو شكل الرابع وان اذعت الاشكال في هذه  
 المراتب لان اشكال الاول على النظم الطبيعي فان النظم الطبيعي  
 هو الانتقال من موضع المطلوب الى الحد الاوسط ثم تفرقة

للتفرقة

الى مجموعها حتى يلزم منه الانتقال من موضعها الى  
 مجموعها وهذا الاوسط جملة لاني لا اقل من هذه او اضع  
 في المراتب الاولى ثم وضع الشكل الثاني لانه اقرب الاشكال  
 الباقية لما شاركه اياه في مفارقه استقر المقدم  
 لاشتمالها على موضع المطلوب الذي هو مشترك للمطلوب  
 الاول انما يطلب للجملة اما ايجاباً او سلباً فاشكال الثالث  
 لان له قوماً اليه تشاركه اياه في اخص المقدم يسمى في الرابع  
 ان لا يفرق بينهما ولا يفرق بينهما في المقدم يسمى في الخامس  
 جده وما اشكال الاول اعطانا انما يفرق  
 الاشكال الرابع يفرق شرطه بحسب كيفية المقدم ما كان  
 وشرطه بحسب جملة المقدم اما الشرط الذي بحسب  
 فيما بينك بيانها في فعلها في الخاطف وما الشرط  
 التي بحسب الكيفية والكيفية في اشكال الاول امر من احد  
 بحسب الكيفية ايجاباً الصغر فانها بحسب الكيفية كبرية الكبري  
 اما الاول فملاقى الصغر لو كانت سالبة لم يفرق الاوسط  
 الاوسطه فله يحصل الامتياز لان الكبري يبدل على ان ما ثبت

الاوسط فبعض محكم عليه بالاكبر والصغرى على تقدير  
 كونها سالبة بان الاوسط مسلوبي مع الاكبر  
 فالاصغر لا يكون دخلا فيهما ثبت له الاوسط فالأكبر على  
 ما ثبت له الاوسط لا يتعدى الى الاصغر فلا بد من التنبه  
 واما الثالث فلان للأكبر لو كانت جزئية لكان معناها  
 ان بعض الاوسط محكم عليه بالاكبر وجاز ان يكون الاصغر  
 غير ذلك البعض فالأكبر على بعض الاوسط لا يتعدى الى  
 الاصغر مثلا يصح فكل انسان حيوان وبعض البشران  
 فترى ولا بد من بعض الانسان فترى وضربه الثاني  
 باعتبار هذين الشرطين اربعة لان الضرب المكثف الا  
 نظاد في كل شكل ستة عشر فانك قد علمت ان القضية  
 مضمرة في التخصيص والمحصر والمهلكن التخصيص في الكلية  
 لا تثبت في كبرى هذا الشكل فاذا قلنا هذا زيد وزيد  
 انبج بالضرورة هذا انسان والمهلكن في الجزئية فالقضية  
 المعبر ليست الا المحصر من اربعة الكليات فيكون  
 وهو جزئي في الصغرى وفي الكبرى فاذا فرضت احد

الصغرى

الاصغرى لا تتبع باحد الكليات الا تتبع يحصل  
 ستة عشر ضرا لكن باشرط الاول اسقط الثانية اضرى بان  
 السالبيان مع الكليات الا تتبع والامر الثاني اربعة اخرى  
 التي جيلان مع الجزئية فيبقى الاربعة اضرى الاول من  
 هو جزئي كليتي يتبع من كلية مثاله كل انسان حيوان كل  
 حيوان جسم فكان انسان جسم كج ب وكل ب افكج ا  
 الثاني من كليتي الكبرى سالبة كلية كج ب بالاشي من  
 ب افلا يتبع من ج الثالث من جزئين والصغرى  
 جزئية يتبع من جزئية جزئية بعض ج ب وكل ب افبعض  
 18 الرابع من جزئية جزئية صغرى وسالبة كلية اكبر  
 يتبع سالبة جزئية بعض ج ب بالاشي من ب افبعض  
 2 ان اثنان هذا الضرب بذاتها لا يحتاج الى بيان هان  
 في الحكم ان هان كيفيتين ايجاب وسلب واشي  
 الايجاب لانه وجود السلب عدم الوجود والكلية لانه  
 اضبط وانفع في العلم وخص من الجزئية والاضبط لانه  
 على امر بده اشرف فعلى هذا يكون للمجريد الكلية اشرف





الثالث من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كقولنا يتبع سالبة جزئية كقولنا بعض ج ب  
ولا يتبع من ا ب فليس بعض ج ا بخلاف انعكاس

القياس لاحدهما ففرض هذا المأخذ اربعة ايضا الصغرى  
الاول من كليتين والصغرى موجبة يتبع سالبة كلية كقولنا  
كل ج ب ولا يتبع من ا ب فلا يتبع من ج ا بخلاف وهو  
نقيض الوجه الى الكبرى ليتبع نقض الصغرى وبالعكس الكبرى الى  
الاول والثاني كليتين والكبرى موجبة يتبع سالبة كلية كقولنا  
لا يتبع من ج ب وكل ا ب فلا يتبع من ج ا بخلاف وبالعكس  
وجعلها كبرى ثم عكس النتيجة الى الصغرى بالنتيجة في الشكل الثاني  
بحسب مقتضى الشرط ايضا اربعة لا تدعى فقط باعتبار الشرط الاول  
ثانية اربعة السالبتان والوجهان الكليتان والجزئيتان المتقاربتان  
وباعتبار الشرط الثاني اربعة اخرى الكبرى الموجبة الجزئية مع السالبتين  
والجزئية السالبة مع الوجهين فبقية الصغرى الصغرى بالنتيجة  
اربعة الاول من كليتين والكبرى سالبة يتبع سالبة كلية كقولنا  
كل ج ب ولا يتبع من ا ب فلا يتبع من ج ا بمانه بخلاف  
وبالعكس اما الخلف فهو في هذا الشكل ان يؤخذ نقض  
النتيجة فيجعل صغرى لان نتائج هذا الشكل سالبة فبقية  
هو الموجبة صغرى جزئية الشكل الاول ويجعل كبرى القياس  
بج

كبرى لانها الكلية ايضا وكبرى الشكل فينظم منها  
قياس في الشكل الاول يتبع لا يناقض الصغرى فيقال  
لا يتبع من ا ب يتبع من ج ا الصغرى بعض ج ا ونفذه  
الكبرى هكذا بعض ج ا ولا يتبع من ا ب يتبع من  
الشكل الاول بعض ج ا ليس في ج ا وكان الصغرى كل  
ج ب حرف لا بد منه لانها لا بد منه الا انها  
فيكون من المأخذ وليس لانها مقترنة الصغرى فبقية  
يكون من نقض النتيجة فيكون محال لان النتيجة وما العكس  
فبان انعكاس الكبرى ليرتد الى الشكل الاول ويقع النتيجة  
المذكورة فيقال في صغرى الصغرى من الصغرى مع  
عكس الكبرى وهي صدق مع عكس الكبرى صدق النتيجة  
في صغرى الصغرى من النتيجة والاطلاق الثاني  
من كليتين والصغرى سالبة كلية يتبع سالبة كلية كقولنا  
لا يتبع من ج ب وكل ا ب فلا يتبع من ج ا بخلاف  
وبالعكس اما الخلف فبالطريق المذكور  
وما العكس فلا يمكن انعكاس الكبرى لانها لا يمكن



المخرجية والمخرجة لا يخرج في كبري الشكل الاول بل يعكس العكس  
 وجعلها كبري لكبري القياس وهذا كلاب ولا ياتي  
 من سبج فتخرج من الشكل الاول لا ياتي من سبج وقد يعكس  
 الى لا ياتي من سبج او المطلب الثالث من صفح من صفح  
 جزئية وكبري سالبه كتيبة يتخرج سالبه جزئية كتيبة  
 بعضه سبج ولا ياتي من سبج فبعضه ليس بالبعك كتيبة  
 ولا اقل من هذا يفرض ذات من صفح العكس وكل  
 دب وكروج ثم يرضي للقدم الاولى الى الكبري ويقال  
 كلاب ولا ياتي من سبج ان يعكس المقدم الثانية الى بعضه د  
 ونضد ويقي القياس الاول هكذا بعضه د ولا ياتي من سبج  
 يتخرج من الشكل الاول بعضه ليس هو المطلب والاقول  
 يكون ابدال من قياسين احدهما من ذلك الشكل الرابع  
 اجري والاخر من الشكل الاول الرابع من صفح سبج  
 جزئية وكبري مخرجة كتيبة يتخرج سالبه جزئية بعضه  
 ليس سبج وكلاب بعضه ليس بالبعك ولا يمكن سبج  
 بالبعك لا يعكس الكبري لانها تعكس جزئية والمخرجة

لكبري

لكبري الشكل الاول ولا يعكس الصفح لا يقبل العكس فيقدم  
 قبلها لا يقع في كبري الشكل الاول فيبدا ما بالحق واللا  
 اذا كانت سالبه الجزئية مركبة ليحقق وجوب المخرج والمخرجة  
 الضرب على ذلك الترتيب لان الضربين الاولين  
 للتي فلا بد من تقديمها على المخرجة وقدم الاولى على  
 الثانية والثالث على الرابع لانهما هما صفح الشكل  
 الاول بخلاف الثاني والرابع ولما الشكل الاول الى  
 ويشترط في نتائج الشكل الثالث كتيبة المقدم  
 الجواب للصغر وموجب الكتيبة كتيبة احد المقدمتين اما الجواب  
 الصغر فلا ياتي الى كانت سالبه والكبري اما ان يكون  
 موجب اما ان او سالبه او ايكما كان يحصل الاصل المتك  
 لعدم الانتاج اما اذا كانت موجبة فكتبة لا ياتي من سبج  
 بغير وكليسان جمان او الحفي والحفي الى لا ياتي  
 في الظاهر الجواب واما ان كانت سالبه فكلما كان  
 الكبري بغير التا لا ياتي من الانسان بصفحة ان والقيا





وسالته بانه كبري بنسخ سالبه خريته كقولنا بعض ب ح ولا  
 شئ من بابا بعض ب ليس بالاطرفه الثالثه والكلمه الرابعه  
 من وجبات الصغر عظيمه بنسخ موجب خريته كقولنا لا  
 ب ح وبعض ب بعض ب ابا الخلف والحق ان هذا هو  
 موضوع الكبرى فيحصل مقادير كدوبا وبعكس الكبرى  
 وجعلها صغرى في عكس النتيجة لا بعكس الصغرى لان الكبرى  
 خريته لا يصلح الكبريه الشكل الاول التام من صغريه  
 كلبه صغرى مساويه خريته صغرى كبرى بنسخ سالبه خريته  
 كقولنا كل ب ح وبعض ب ليس بعض ب ليس ابا الخلف في  
 الافتراض الكبرى كانت مرتبه ليتحقق وجعلها صغرى  
 بعكس الصغرى لان الخريته لا تقع والكبرى الشكل الاول لانه  
 ولا بعكس الكبرى لانها لا يقبل العكس بتقدير انعكاسها لا  
 يصلح الصغريه الاول وانما وصفت هذا الصغرى في هذه  
 المراتب لان الاول حصل الصغرى المنجبه للايجاب الثاني  
 اخصل الصغرى المنجبه للسلب والاخصل اشرف مقدم الثاني  
 والرابع على الاخيرين لانهما هما على كبرى الشكل الاول

فرد

واما الشكل الرابع في شرط الانتاج شكل الرابع  
 بحسب الكيفيه والكميه احد الاخرين وهو اما ايجاب الصغرى  
 للمقدريين مع كليه الصغرى او خلاصتها بالالف مع كليه  
 وذلك لان احد ما التزم احدهما الامور الثلاثة اما سلب  
 للمقدريين او ايجابهم مع خريته الصغرى او خلاصتها في  
 الف مع خريته او على المقدريين تحقيق الاختلاف الموجب  
 لعدم الانتاج اما اذا كانتا سالتين فليصدق في لئلا شئ  
 من الانسان بفس ولا شئ من الجار با انسان والحق السلب  
 او لا شئ من الصالح با انسان والحق الايجاب واما اذا كانتا  
 موجبتين والصغرى خريته فلا تصدق بعض الجوارح المتساوي  
 كل ناظر جوارح مع حقيقة الايجاب وكل ففس جوارح  
 مع حقيقة السلب واما اذا كانتا مختلفتين با الكبريه  
 خريته فلا في الموجبه ان كانت صغرى صدق بعض  
 الناطق انسان وبعض الجوارح ليس بناطق وبعض الجوارح  
 ليس بناطق والصادق في الاول الايجاب وفي الثاني  
 السلب وان كانت صغرى صدق بعض الانسان ليس بناطق

وبعض الجوارح الانسان والمفك الاطراف او بعض النطق انسانا والحيوانا  
 التسلب وضربه الناشئة بحسب هذا الاستدلال فانهم لسقوط  
 اربعة اضرب باعتبار علم السالطين وضربين لعلم الجوارح مع  
 جزئية الصغرى واخرى لاحقة المختصين بالجزئتين الاولتين  
 كليتين ينتج موجبة جزئية كقولنا كل كلب في وكلاب فبعض  
 الترتيب في عكس النتيجة فاننا اذا علمنا الترتيب من الاول الشكل  
 الاول هكذا كل كلب وكلاب في ينتج كلاب وهو يعكس الى بعض  
 في او هو المخط ولا ينتج كلابا لحد ان يكون الصغرى من الاكبر ثم و  
 استنتاج هذه الاخص على كل افراد الاحتمال كقولنا كل انسان  
 حيوان وكل انسان فان كان الحق بعض الجوارح فان الثاني من  
 من جزئتين والكبرى جزئية ينتج موجبة جزئية كقولنا كل كلب في بعض  
 آت فبعض في اسكن الترتيب كما امر الثالث من كليتين  
 والصغرى سالبة كليته ينتج سالبة كقولنا لا شيء من ب ج  
 وكلاب فلا شيء من ج يعكس الترتيب ايضا كما امر الرابع من كليتين  
 والصغرى موجبة ينتج سالبة جزئية كقولنا كل ب ج ولا شيء من ا  
 ب فبعض في ليس يعكس المقدم من ا ب ليرجع الى الشكل الاول

هكذا

هكذا بعض ج ب ولا شيء من ب ا فبعض في ليس ا ب  
 ولا شيء كذا لا محالة من الاضرب كقولنا كل انسان حيوان ولا شيء  
 من الفرس بانسان مع ان الصادق ليس بعض الجوارح فاما الخامس  
 من موجبة جزئية صغرى وسالبة كليته كبر ينتج سالبة جزئية  
 كقولنا بعض ب ج ولا شيء من ا ب فبعض في ليس ا ب يعكس المقدم  
 كما امر السادس من سالبة جزئية صغرى وموجبة كليته كبر  
 سالبة جزئية كقولنا بعض ب ليس ج وكلاب فبعض في ليس  
 يعكس المقدم ليرجع الى الشكل الثاني وينتج الترتيب المذكور في بعضها  
 السابع من موجبة كليته صغرى وسالبة جزئياته كبر ينتج سالبة  
 جزئية كقولنا كل ب ج وبعض ليس ب فبعض في ليس ا ب يعكس المقدم  
 ليرجع الى الشكل الثالث وينتج الترتيب للعلم الثامن من سالبة  
 صغرى وموجبة جزئية كبر ينتج سالبة جزئية كقولنا لا شيء  
 من ب ج وبعض ب ا فبعض في ليس ا ب يعكس الترتيب ليرجع  
 الى الشكل الاول ثم يعكس الترتيب وهذا الصغرى ليس بالمتبادر  
 استنتاجها لانها البعدها عن الوجه لم يبعد بانسحابها بل باعتبار  
 انفسها فلا بد من تقديم الاول لانه من موجبة كليته والاكبر



الكلى اشرف الاربعة قدم الثاني اعلم وان كان الثالث  
 والاربع من كليتين والكلى اشرف وان كان سلبا من الطرفين  
 كان ايجابا لما ذكره الاول في ايجاب القديتين وفي احكام  
 الاختلاف لا مفرجه ثم الثالث لا يكره الى الشكل الاول  
 يعكس الترتيب فثم الرابع لكن لا يخص من الخامس ثم السادس  
 والسابع على الثامن لاشبهها على الايجاب الكلى ومنه قدم  
 السادس على السابع لا يكره الى الشكل الثاني ومنه السابع  
 ويمكن بيان خمسة الاول بالملف الح يمكن بيان  
 انتاج الصواب خمسة الاول بالملف وهو ان يضم يقضي  
 النتيجة الى احدى القديتين لينتج ما تعكس الى يقضي الاخرى  
 واما في الصغرى المتضمن للايجاب فيجعل يقضي النتيجة الكبر كليا  
 كبرى وصغرى وصغرى القياس لا يوجبها صغرى فيضاد على  
 الهيئة الشكل الاول كذا في ملحق المتعلق بالشكل الثالث لا يجهل  
 نتيجة تعكس الى ما ينافى الكبر فلا يصدق بعضه المد  
 لا يثنى من ج ان يجعلها كبرى لصغرى القياس وهي كبرى ج  
 لينتج لا يثنى من ب ان لا تعكس الى لا يثنى من ا ب وهو يضاف  
 كبرى

كبرى الصواب الاول وينافى كبرى الثاني واما في الصغرى المتضمن  
 فيجعل يقضي النتيجة لا يوجبها صغرى وكبرى القياس كليا كبرى ج  
 عندنا في الشكل الثاني لا يثنى من ا ب في الشكل الاول نتيجة تعكس الى ما ينافى  
 الصغرى مثلا لا يصدق لا يثنى من ج ا يصدق بعضه  
 فيجعلها صغرى كبرى القياس وهو كبرى ا ب لا يثنى من ج ب بعض  
 ب ج وقد كان صغرى القياس لا يثنى من ج ب ج ا ب  
 بيان الصواب الثاني والخاص بالافراض اما بيان الثاني  
 فلهذا نقرض البعض الذي هو ا ب وكل واحد منهما يقضي كل  
 د ب كبرى الى صغرى القياس ونقول ك ب ج وكل ب ج  
 من اول هذا الشكل يقضي ج د ثم يجعلها صغرى كبرى ب بعض  
 ج ا وهو الملحق واما بيان في الخامس وهذا البعض الذي  
 هو ب ج وكل د ب فكل د ج ثم نقول ك ب ج ولا يثنى من ا ب  
 ينتج من الشكل الثاني لا يثنى من ا ب ان يجعلها كبرى لكل د ج لينتج من  
 بعض ج د ليس وهو الملحق ا ب ان حصل الا فاما من في حد  
 مقدم من مقدم القياس فيجعل هو ج ا وهو من ضدها ا ب  
 طرقت الموضوع فيحصل مقدمتان كليتان وفي كانت مقدم

القياس من حيث اعتبار ما هو افلا في الموضوع ذلك البعض  
 فان تلك مرتبة لم تعد ذات الموضوع بل تكون فحصل  
 في كونها ان يكون انسان وبعضها طلق زيد فلا يحصل كلية  
 لا تضاد الكلي لعدم الا في ذلك فحصل فقيمتان فحصل  
 وقد سمعت ان التخصيصات في الانشاج بتوكل الكلمات على  
 ان ذلك لا يكون الا نادى ثم ان احدا من اثنين هما  
 الاوسط في القياس فيكون احده مقدم على الاخر  
 هذا المقدم لا فلي فيه الاخرى القياسية فيخرج  
 نتيجة افاضت الى المقدم الاخرى الا فلي فيه يحصل النتيجة  
 ففي الافتراض قياس ان زعم القوم الى ان احدهما لا بد ان  
 يكون على نظم الشكل الاول والآخر على نظم ذلك الشكل المطلق  
 انما هو وهو ليس صحيح على الاطلاق لان الافتراض في خامس  
 ليس كذلك بل احدي القياسين فيه في الشكل الثاني والآخر  
 من الشكل الثالث والافتراض في ثاسه ايضا لا يثبت  
 فغير كما ذكرناه فانه يمكن ان يثبت بحيث يكون القياس  
 الاول من الشكل الاول والثاني من الثالث على ان الانشاج  
 من الاول والثالث اظهر من الثاني

ترايت تراهم يفرضون في باب العكس في الكلمات التي تولا  
 يفرضون في باب القياس الا في باب العكس في الكلمات التي تولا  
 مطلقا بل لا فلي من الشكل الثاني والثالث لا يثبت في المقدم من الكلمه  
 لان احدهما قياسه اما غير شمل على شرطه الانشاج او شرط على  
 الضرب الاول المطلب انما هو ما لا افتراض في الشكل الرابع فقد  
 يثبت في المقدم من الكلمه كما تتركب الضرب الاول وهو الضرب الرابع  
 وعلى الاضرب الثاني لا فلي انما اعطيتك من القياس الكلي  
 المقدم من كان يفرضون في المقدم من كان يفرضون الضرب  
 الثاني وهو الشكل في الخمسة الاول وان عند هذه المقدم من الكلمه  
 الاخرى عقيمة المحقق والاختلاف فيها اما في الضرب السادس  
 فلو انما يفرضون انما ان وكل فلي من حيوان او كل فلي من حيوان او  
 في السابع فلا يصدق في ذلك انما انسان فلي وبعضها فلي  
 لانسان او بعضها فلي لانسان واما في الثامن فلي لانسان  
 من الانسان فلي وبعضها فلي لانسان او بعضها فلي لانسان  
 واما في الحادي عشر فان بيان الاختلاف في هذه الضرب  
 يثبت ان كان القياس في المقدم من المقدمات البسيطة لكنها



في استحيائها ان يكون السالبة المستعمل فيها من احد المعاني مثل فلا  
 يتحقق تلك المقصود فيها وانما استحيائها على انعكاسي السالبة  
 الكسائية الخيرية الحاصلة لان السالبة السابعة انما يتركب من التام في المثال  
 الثامن في التام فيكون انما يتركب من التام في المثال  
 السابعة الا ان السالبة الحاصلة في التام في المثال  
 انعكاسها فيكون لبعض الاقوال من التام في المثال  
 الفصل الثاني في الخلطات هي الاقوال الحاصلة من  
 الوجوه بعضها مع بعض وعند اعتبار الجهات في المقدمات  
 بقولنا في المثال في الشكل اما الشكل الاول فترتيبها باعتبار الجهات  
 يكون الصغرى فعليه فانها العكس ليرتب بعد ذلك الكبرى في المثال  
 الى الاصغر لان الكبرى يدل على ما هو وسط بالفعل محكي  
 بالاكبرى لان الصغرى ليس لها وسط بالفعل بل بالامكان في ان  
 ان يقع بالفعل ولا يخرج الى الفعل فيكون الكبرى من الوسط الى  
 مثلاً في الصغرى في الصغرى الذي يكون من كبرى به بالفعل فيكون  
 بالصغرى في الكبرى يكون به بالفعل اصلاً فالكبرى في المثال  
 بالفعل لا يعدى اليه والنتيجة كالكبرى ان كانت في التام في المثال

والصغرى

والصغرى والا كان الصغرى عند وفائها قيد الاقوال في المثال  
 والصغرى في المثال في الصغرى ان كانت احدى العامين في وجه  
 ضم الاقوال في المثال ان كانت احدى العامين قد عرفت ان  
 للوجوه الصغرى في المثال عشر فاقولها في الصغرى والكبرى حصل  
 حصل باثني عشر وستون اختلاطاً في المثال من ضرب ثلثة  
 في نفسها الكبرى اثني عشر فعليه الصغرى امسك من ذلك المثلث  
 وستون اختلاطاً في الضرب الحاصلة من ضرب الكبرى في ثلثة  
 ثلث عشر فيقتل الاختلاطات الناتجة مائة وثلاثة واربعين  
 ان الكبرى اما ان يكون احدى الوصفيات الاربع التي هي المثلث  
 والعرفان او غيرها فان كان الكبرى غير الوصفيات الاربع بان  
 احدى الشئ الباقية فان النتيجة كالكبرى وان كانت الكبرى  
 احدى العامين فالنتيجة كالصغرى لكن ان كان فيها قيد الاقوال او  
 حذف فانه وكذلك ان وجد فانه فيها ضرورة مخصوصة بها في  
 مشتركة بينهما بين الكبرى ثم ينظر في الكبرى ان لم يكن فيها قيد الاقوال  
 كما ان كانت احدى العامين كان الحفظ بعينه النتيجة وان كان فيها  
 قيد الاقوال كما ان كانت احدى العامين فيهما ضمها الى الحفظ

فكان جهة التيقن اما الاول وهو ان الكبرى اذا كانت غير الوجهية الا ان  
 كانت التيقن كالكبرى فلا بد ان يكون البين فان الكبرى ح دلت على ان كل ما  
 لا وسط بالفعل فهو محكوم عليه بالاكبر بالجهة المتروكة في الكبرى  
 الا صغر ما ثبت له الا وسط بالفعل فيكون محكوما عليه بالاكبر بذلك  
 الغير من امثلة ما هو ان الكبرى اذا كانت احدى الوجهية الاربع كانت  
 كالصغرى فلا ان الكبرى ح تدل على ان دوام الاكبر للاصغر بدوام الاكبر  
 ولا كان الا وسط مستديرا الا كبر كان ثبوت الاكبر للاصغر كانه ثبوت  
 للاصغر فان كان ثبوت الاكبر للاصغر له دلت ان ثبوت الاكبر ايضا ان  
 كان في وقت كان في وقت وان كان الا وسط مستديرا الا كبر بالجهة  
 كما في المثالين كان ضروريا ثبوت الاكبر للاصغر بحسب ضرورة ثبوت  
 الاكبر للاصغر لان الصغرى في الصغرى ضرورة وانما حذف الدوام  
 لما كانت من موجهية كان الدوام واللا ضروري فيهما ما ليس في المثال  
 لا مدخل لها في استنتاج هذا الشكل وانما حذف الصغرى في المخصوص بالمتروكة  
 فلا ان الكبرى انما المركب فيهما من وجبات انهما كالاكبر في كل ما  
 له الا وسط لكن للاصغر ما ثبت له الا وسط فيجب ان يكون الاكبر  
 الا صغر فلا بد ضرورة الصغرى الى التيقن اما ضم الدوام الكبرى فلا بد

البين ايض

البين ايض فان الكبرى ح تدل على ان الاكبر في البين لكل ما هو في  
 بالفعل ولا صغر ما هو في وسط بالفعل فيكون الاكبر في البين  
 مثلا الصغرى الصغرى مع المتروكة العامة ينتج ضرورة لان  
 التيقن بالصغرى بعينه او مع المتروكة الخاصة ضرورة لان التيقن  
 الاكبر دوام مع الصغرى مع الصغرى لكن القياس على ان التيقن على ان  
 القياس على الصادق المقدمات لا يثبت منها لان القياس على ان  
 لا ينتج من انظمة القياس على الصادق المقدمات منها ان ضروري للثبوت  
 بدوام الاكبر في زمانه مع الصغرى العامة ينتج ضرورة حذف الصغرى في  
 المخصوص بالصغرى منها فلا بد ان الاكبر دوام مع الصغرى الخاصة  
 لان التيقن من حذف الصغرى في وسط الدوام في القياس على الصادق المقدمات  
 لا ينتج منها ايضا والصغرى الدائمة مع احدى العامين في التيقن  
 ومع احدى الخاصتين دلت الدائمة لا يصدر من مقدار القياس  
 منها ايضا كما عرفت لا يقال المتروكة ان ضروري بالضم ما دام  
 الوجه انتج الصغرى التي سمعها ضروري بالضم لان الكبرى  
 الكبرى بغير ذلك الاكبر لكل ما ثبت له الا وسط مادام وصف الاكبر  
 وما يدل عليه وصف الاكبر هو الاكبر فيكون الاكبر ضروري



احدهما صدى الدمام على الصغرى او كبرى من الفضاء المنعكس السالب  
والثاني ان لا يتغير المكنة الامع الضرب في المطلق او مع الكبر في المشرق طين وضرب  
السكن الثاني اربعة الاول

واما الشكل الثاني فيظهر بحسب الجبهة اقل شرط  
في الشكل الثاني بحسب الجبهة اقل كل واحد منهما احدى الامرين  
الا واصل الدمام على الصغرى اي كونهما ضربا او دما او كذا  
الكبرى من الفضاء الست المنعكس السالب وذلك لانه لو تنقيا  
كانت الصغرى على الصغرى واولى دما وهي احدى عشر والكبرى  
من الفضاء السبع العنق المنعكس السالب وخص الصغرى بالشرط  
الخاصة والوقت لان المشرق في الما صا اخص من المشرق العامة  
والوقت من السبع الباقية وخص الكبرى بالوقتية واختلاف الصغرى  
المشرق الخاصة والوقتية مع الكبرى الوقتية عن مثله للاختلاف  
لعدم الاتساع لانه يصدق في الثاني شي من المشرق يضي بالضم  
ما دام مضافا وفي وقت معين لا اذ اذ كان مضافا بالضم في وقت معين  
لا اذ اذ كان مضافا بالسلب بالا مكان لصل كل واحد منهما مضافا بالضم في  
مبدأ الكبرى بقوله في كل شيء مضافة في وقت معين لا اذ اذ كان مضافا  
الانما ياب وهي لم يطلع هذا الاختلاف لان لم يطلع سائر الاختلافات  
لاستلزام عدم اتساع الاخص عدم اتساع الاعم والثاني عدم  
استعمال المكنة الامع الضرب في المطلق او مع الكبر في المشرق طين

لما كان ضربا بالضم في شرط الوصف لم يطلع الصغرى الضرب في  
ضربا كاللحم لا لانه الكبرى على ان ضربا في الاكبر شرط في وقت الا  
فان لم يطلع الا ان الاكبر ضربا في الاكبر شرط في وقت الا  
واجب ان يطلع من الوجه الثاني ان لا يبقى ضربا في الاكبر لانه يطلع في وقت  
الا واصل الا ان ضربا في الذات الا صغرى في المشرق الا صغرى في وقت  
المشرق الا صغرى ووصف الا واصل بالضم فكل المشرق يطلع في وقت  
الاكبر فكل المشرق الا صغرى في وقت الا واصل بالضم فكل المشرق يطلع في وقت  
امكن ان يطلع في نتائج الاختلافات الباقية من الظاهر المذكور ان  
اشكل عليه شي منها فان جمع الى هذا القول

وحصل ان المكتبة ان كانت صغرى لم يعمل الا مع الصغرى المشتملة اما الا  
 فلا تدرى من الشئ طر الا ان المكتبة الصغرى لم ينتج مع السبع العشرة  
 السالبة لعدم صدق الدائم الصغرى وعدم كون الكبرى من السالبة المكتبة  
 قد اسهل المكتبة الصغرى مع القولين ريات التثنية فكان اختلاطها مع  
 الدائم التثنية الذي الدائم العرفيان لكن اختلاطها مع الدائم حقيقة  
 بل ان يكون الدائم التثنية لشيء بالامكان مستو باعنه وانما كذا كذا  
 هذا لا سود بالامكان ولا شئ من القوي باسود وانما مع متاع سلب الذي نفسه  
 عن نفسه ووجد لك الكبرى بقولنا ولا شئ من التثنية باسود وانما متاع  
 وبقول من علم هذا الاختلاط علم اختلاط المكتبة الصغرى مع العرفية اما  
 العرفية العامة فلان الدائم اخص وعلم الاخص بوجوب علم الاخص اما  
 مع العرفية الخاصة فلعلم انتاج العرفية العامة مع المكتبة وعدم انتاج الادام  
 ايضا لان الادام لا يكون عالما للمكتبة ولا كيف كان القول دام  
 من قولها في الكيف والاشا في هذا الشكل عن مقتضى في الكيف وفي  
 لم ينتج العرفية الخاصة مع المكتبة يكون العرفية الخاصة معها وفي العرفية  
 باننتاج القضية الكبرى ومع قضية اخرى انتاج احد جزئيهما معها  
 وعدم انتاجها وعدم انتاج جزئيهما معها وفي هذا استعملهم  
 القياس

القياس من بسبب طين قياس واحد ومن مركبة وبسبب قياسان وفي  
 مركبة من جهة اقية فان المنتج منها قياسا واحد كان ينتج القياس  
 والا ركت النتائج جعلت نتيجة القياس واما الثاني وهي المكتبة ان كان  
 الكبرى لا يعمل الا مع الصغرى المطلقة لا في شئ من المنتج الا  
 ان المكتبة الكبرى لا تميز الا مع الصغرى مع غير الصغرى وفي الدائم  
 لعدم صدق الدائم على الصغرى عدم كون من القضايا السالبة  
 المكتبة الكبرى مع غير الصغرى لان اختلاطها مع الدائم حقيقة  
 غير منتج بل ان يكون السلب من الشئ بالامكان قابلا له  
 كقولنا كل من لا يبيض بالاشئ من القوي بابيض بالامكان مع ان  
 السلب وان قد ابدل الكبرى والاشئ من القوي بابيض بالامكان  
 انتج الايجاب والنتيجة او انه الاختلاط في النتيجة  
 هذا الشكل بحسب مقتضى الشئ اربعة وثلاثين لان المنتج الا  
 ما سقط عنه ويسعون وسبعين اختلاطه على ما جاز من  
 احد عشر صغرى في سبع كبريات والشرط الثاني امضا  
 المكتبة الصغرى مع الدائم والعرفية والكبرى مع الدائم في  
 في انتاجها ان الدائم اما ان يصدق احدى على احدى



يكون  
 بان ضروريه او دائره او لا يصدق فان صدق الدائم على حد الصدق  
 فالنتيجه دائره والا فالنتيجه كالمصري بشرط حذف قيد الوجود الى اللانها  
 واللا ضروري منها حذف والقصر منها سوا كانت وحقه او فييه اما  
 ان النتيجه كالفقد من الدائم كالمصري فيا البرعي المدعي في الطلاقين  
 الخلف العكسي الاخرى مثلا اذا صدق كذا بالاطلاق لا يثبت في اب القيم  
 او دائره لا يثبت في ج دائره الا بعض في ا بالاطلاق فيجعله معنى الكبري  
 هكذا بعض في ا بالاطلاق لا يثبت في اب بالضروري او دائره لا يثبت في ج  
 في اليسوب بالضروري او دائره لا يثبت في ج بالاطلاق في ج او عكسي  
 الكبري لا يثبت في ج اذ لا يثبت في ج في هذا يظهر ان السالبه  
 الضروريه لو انكسرت في نفسها انج الضروريه في هذا الشكل ضروريه فلا يثبت  
 ذلك اذ ضروريه النتيجه على الدائم لا يثبت للفقد من ان اذا كانتا ضروريين  
 لم يكن بد من صدق النتيجه ضروريه لان الاوسط اذا كان ضروري النتيجه  
 لاحد الطرفين ضروري السلب من الاخرى لانا نقول الكبري الفقد من اليسوب  
 ان الاوسط ضروري النتيجه لذات احد الطرفين ضروري السلب من  
 ذات الاخرى والآن من منه ان ذات احد الطرفين من ذات الاخرى  
 ليس على اطلاقها من صدق احد الطرفين ضروري السلب من ذات الاخرى

ولا يلزم من ضروريه السلب لذات ضروريه السلب الى صدق احد في النتيجه  
 في المثال المشهور لا يثبت من النتيجه بالضم وكله ككبري  
 بالضم مع كذب في انا ليس بعضا لحد كبري بالضم لان كل حد كبري  
 في ا بالامكان في ما حذف قيد الوجود من المصري فلا يثبت ان  
 مع كبري بغيره كان قيد جوهرا او مقاليا في الكيف وان كانت مع  
 كبري ا يثبت مع اطلها الما ذكره لا مع قيد جوهرا لان قيد الوجود  
 اما مطلقا ان او ممكن ان او مطلقا او ممكنه ولا استنتاج في هذا الشكل  
 منها او واحد في الضروريه من المصري فلان الطرد بان الدائم لا  
 يصدق على المصري فلا كانت فيما ضروريه كانت اما الضروريه في الشرط  
 الى الضروريه في نفسه او الضروريه في الشرط في نفس الاطلاقات من احد  
 ومن مقدمه اخرى الاطلاقات من شرط طين او في نفسه  
 وشرطه في الضروريه في نفسها لم يمتد الى النتيجه اما في الاطلاقات من الشرط  
 فلان الاوسط فيها ضروريه النتيجه لاجتماع ذات احد الطرفين في  
 ضروريه السلب من جميع ذات الطرفين الاخرى ومنه ولا يلزم  
 اما الثانيه الا ضروريه بين الجوهري والطم ضروريه ما فاذ صدق  
 احد الطرفين الجوهري ذات الطرفين الاخرى في جوهري لان واما

الكانت في الاصل والاكبر في الصغر في محله فاعند الاصل ان كان في الكبري احد  
العالمين مضمون اليه الاصل ان كانت احدى العالمين مس

في الفلك طالت من الوثبة المشرفة طالت الاصل ان كان صغر في التبع  
للاصغر في بعض او فالت في صغر في السلب من الاكبر في الاصل في الاصل  
منه الا ان ذلك الاكبر في صغر في السلب من الاصغر في بعض الاصل  
واما ان وصف الاكبر في السلب من الاصغر في الاصل في الاصل في الاصل  
كفها شدة الصغر في الصغر في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
هذا القسم فعلى بعض هذا الجدول

واما الشكل الثالث فشرط فعليه الصغر في النتيجة كالكبرى  
منه انما الشكل الثالث حسب الوجه ان يكون الصغر في  
فعليه لانها كانت ممكنة لم يلزم بقدر الكبر من الاصل الى الاصل  
لان

لكن

الكبرى في الكبري على ما هو عليه بالفعل فلا يسطر ليس يا صغر بالفعل  
بل بالامكان فبان ان لا يسطر الا صغر بالفعل على الاصل في الاصل في الاصل  
الا صغر بالفعل في الاصل فلا يلزم من الكبر الا كبر على الاصل في الاصل في الاصل  
كما اذا فرضنا ان يسلر كبر في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
الما دون الصغر في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
بالامكان وكل مركب زيد في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
مركب به صغر في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
فلا المصغر في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
يتفق الكبر في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
المكبر الا انما في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
النتيجة ما تلي في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
الابح والاكبر فان لم يكن في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
يعينها ان كانت احدى الدنيا في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
ان كان في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
اما ان النتيجة كالكبرى او كالكبرى في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل  
والا فالت في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل في الاصل



امور خمسة الاول كون القياس في بعض القضايا الثاني انعكاس السالبة المستلزمة فيه الثالث  
المدون على الصغرى الصغرى الثالث او العدم العام على كره الرابع كون الكبر في السادس من المقدمات  
الخاص كون الصغرى في التام واحد الخاص الكبر في تاديد في عليها العدم العام من

فلان مكنى الصغرى صحيح فيكون الاول عام سالبة لا تدخل لها في الصغرى  
الشكل اما ضم الاول الكبر فلا ينتج مع الصغرى الاول النتيجة لانه  
يرجع الى ان يكون الكبر على ان يضرب الاربعة في صغر في ان النتيجة في  
هذا القسمة نابعة الكبر وتفصيل نتائج الخلطات القسمة الثاني في هذا الموضع

د اما الشكل الرابع فشرط انتاجه بحسب الجهة  
بحسب الجهة شرط خمسة الاول كون القياس في بعض القضايا في لا يعمل  
فيه المكثف اصل لان المكثف اما ان يكون من جهة او سالبة واما ان لا ينتج  
اما المكثف السالبة فلا مساواة في الشرط الثاني من وجوب انعكاس السالبة  
فيه

فيه  
واما المكثف الموجب فلا مساواة ان يكون صغرى او كبرى على كلا الصورتين  
يعتق الاضلاف اما اذا كانت صغرى فلصديق في الثاني لفرط المكثف  
كلها هو مكرب زيد بالامكان في كل جاريها في الصغرى مع ان السلب  
وصد في هذا الاضلاف مع حقيقة الايجاب كثر في اما ان كانت كبرى فكلها  
كلها هو مكرب زيد في الصغرى وكلها هو مكرب زيد بالامكان الخاص مع امتناع الا  
ولابد لنا الكبر فيكون في كل ما هو مكرب زيد بالامكان كان في الايجاب  
الشرط الثاني ان يكون السالبة المستلزمة فيه ضعيفة لان اخطى الفرض  
المعكنة السالبة الدفعية هي اما ان يكون صغرى او كبرى واما ان لا ينتج  
اذا كانت صغرى فلصديق في لا لا يتبع من القسمة بخلاف التبع في الاول كذا  
موضوع في ضعف بالقوم والاياب واما ان كانت كبرى فلصديق في الاول  
ضعف فيكون في الضم والاياب في القسمة بخلاف التبع في الاول كذا  
السلب واما لا ينتج مع الصغرى التي هي اخص في السلب فينتج من نتائج  
الباقية واما مع الشرط الخاص فيفهم لان قيد الاول عام لا يدخل في  
ان لا يقاس من سائر القسمة في الشرط العام في السالبة الدفعية لا ينتج معها  
والا لا ينتج مع الصغرى لان الاول عام لان الخاص فلا ينتج ايضا شيء  
مع شيء من المكثفات في الشرط الثالث ان يصدق الدوام في الصغرى

على صفاه بان يكون صريحا واما والعرفية العام فكبره بان يكون صريحا  
 اذ انما من القضايا الست المتعكدة السالفة فانها لا تنفي الا ان كانت  
 الصغرى احدى القضايا العرفية الصغرى لانها هي احد عشر والكبرى  
 احدى السبع لكن لا كانت الصغرى في هذه الصغرى سالفة وقد بين ان  
 المستلزة في هذا الشكل يجب ان يكون منعكس سقط من ذلك الحاصل الاخلال الصغرى  
 احدى السبع مع الكبريات السبع فلابد في الاخلال الصغرى احدى الصغرى  
 الرابع مع احدى السبع وخصى الصغريات المستلزة الخاصة والكبريات  
 وهي لا يخرج معها فترتجى الباقى وذلك لانه يصدق لاشئ من الخلف  
 بالاضافة القوية بالصغرى ما دام منقسما لادنا وكل في ضعف الترتيب  
 لادنا مع امتناع سلب القوي بالاضافة القوية وعلان البياض  
 في الشرط الثاني والثالث انما يروى فيهما المصاحح الايمان حتى يكون  
 الاختلاف لكن لا يظفر بصورة نفى يدل عليه الشرط كون الكبرى في  
 الصغرى السادسة من القضايا المتعكدة السالفة لان هذا الصغرى انما  
 بين انها بعد بعكس الصغرى ليرتد الى الشكل الثاني فلا بد فيه من شرطين  
 احدهما ان الصغرى سالبة خاصة لقبول الانعكاس كما عرفت فيما سبق  
 وثانيهما ان يكون الكبرى الموجبة معها على الشرط الصغرى حسب الجهة في

الشكل

الشكل الثاني ليصل النتيجة ونظيره انما اذا اريد صدق الدوام على صغرى  
 يكون كبره من الست المتعكدة السالفة فيجب ان يكون كبرى الصغرى السادسة  
 كذلك الشرط الخامس كون صغرى الصغرى السالفة الثانية من احدى  
 وكبره ما يصدق عليه العرفية العام لان انما احدها يظهر بعكس الصغرى  
 ليرجع الى الاول ثم تسمى النتيجة فلا بد ان يكون مقدمه صادف تحت اذ ان  
 احداهما بالآخرى انما سالبة خاصة لقبول الانعكاس في النتيجة المطلوبة  
 في الشكل الاول انما يخرج سالبة خاصة لكان كبره احدى الخامس في صغرى  
 احدى القضايا الست التي يصدق عليها العرفية العام اما اذا كانت  
 احدى الصغريات المستلزة قط واما اذا كانت احدى الكبريات فلا بد  
 النتيجة صغرى لادنا او لادنا ولا بد وها اخص من العرفية الخاصة  
 فيصدق في النتيجة السالبة الجزئية العرفية الخاصة وهي لا تعكس الى  
 النتيجة المطلوبة فيجب ان يكون صغرى هذا الصغرى احدى الخامس لانهما  
 كبرى الشكل الاول وكبره من القضايا الست لانها صغرى الشكل الاول  
 ومن هنا يظهر ان الصغرى السابعة لكان امثاله انما بين بعكس الكبرى  
 ليرجع الى الشكل الثالث فيجب ان يكون سالبة المستلزة فيه فبالا  
 فلا تعكاس وان يكون الموجبة مع مكسها من شرط انما هو الشكل الثالث



عكس الصغرى ان صدق الدوام عليها او كان القياس من التثنية المنعكس الى السالب واللاقطعة عامه  
وفي الضرب الثالث وان صدق الدوام على الصغرى وفقد منه والافكس فيعكس الصغرى وفي الرابع  
والثامس وان صدق الدوام على الكبرى والافكس فيعكس وفاعنه اللا دوام وفي السادس كافى

فلا بد فيه ايضاً من شرطين احدهما ان يكون السالب احد الاطمين  
وثانيهما ان يكون الوجه كية منية لان الصغرى المكنة عقيمة في الشكل  
الثالث وان لم يكن كذلك الكى ب لان الشرط قد لم في فصل القياس الشرط  
لعدمين التفرقة وهو عدم استعمال المكنة في هذا الشكل في النتيجة وفي القبرين  
الاولين الى المتنج في الشكل الاخطا طار بحسب الشرط المنعكس في  
كل واحد من القبرين الاولين وان كان واحد من شرطين في الماصلا من ضرب  
المرجعات العقلية الا ان كان في نفسها وفي الضرب الثالث سنة في  
وهي الماصلا من الصغرى من الدلائل مع الفعل الا ان كان في الضرب  
المشروطين والعقبة مع السنة التحكمة السالب في السادس اثنا عشر  
يحصل من الصغرى من الاصلين مع السنة التحكمة في السابعة اثنتان عشر  
ويحصل من الكبرى من الاصلين مع الفعل الا ان كان في النتيجة في القبرين  
الاولين عكس الصغرى ان كانت ضرورية او كنى وانما او كان القياس من السنة  
المعكسة السالب واللاقطعة عامه في الضرب الثالث وان كان ان كانت احد  
مقد منه ضرورية او كنى والافكس فيعكس وفاعنه اللا دوام بيان ذلك  
بالبراهين المذكورة في الملاحظات وفي السادس كافى الشكل الثاني بعد الصغرى  
وفي السابع كافى الشكل الثالث بعد عكس الكبرى وفي الثامس عكس النتيجة بعد  
وبالملاحظة

الثاني بعد عكس الصغرى وفي السابع كافى الثالث بعد عكس الكبرى وفي الثامس  
بعكس النتيجة بعد عكس النتيجة

وبالملاحظة كانت هذه الضرب الثالثة الاخيرين يولد الى الاشكال الكثرة  
للكوثر باذكو من الطرف كانت نتائجها نتائج تلك الاشكال بعينها في المواد  
والسابع بعكسها في الثامس في ذلك بمطالع هذا الشكل

خمس اقسام القسم الاول ما يتوحد من المصلاوات والمطويج منه ما كانت الشبهة  
في جنسها من المقتضىين ويعقد الاشكال الرابع فيه لانه ان كان ثانيا في الصغر  
مقدما في الكبر فهو الشكل الاول وان كان ثالثا فيها فهو الشكل الثاني وان كان

الفصل الثالث في الاقسام اثبات الكائن  
من الشرطيات وهي لا ليس المراد بالقسما من الشرطية المركب  
من الشرطيات بل والا يتوحد سواه فتركيب من الشرطيات المنفصلة  
او هي

مقدما فيها فهو الشكل الثالث وان كان مقدما في الصغر ثانيا في الكبر فهو  
الشكل الرابع وسواها انتاج واحد الضروب من النتيجة في الكبر والكيفية في كل  
شكل كافي للثبات من غير فرق مثال الضرب الاول من الشكل الاول كما كان  
اب في د وكما كان ج ز فنه ن ينتج كما كان اب في هـ فنه ن

او من الشرطية والحالية واقسامه خمسة لانه اما ان يتوحد  
من متصلين او منفصلين او حديدي ومنفصلة او حالية ومنفصلة  
او منفصلة القسم الاول ما يتوحد من متصلين والشبهة اما في  
جنسها من كل واحد منها وهو المقدم كماله او الثاني كماله واما في  
جنسها من كل واحد من المقدم او الثاني واما في جنسها من كل واحد  
ففيها من الضرب فنه ن تتركب اقسام الكبر بالجمع منها الاول  
وهو ما يكون الشبهة في جنسها من المقدمين ويعقد فيه الاشكال  
الاربعة لان الاوسط وهو المشترك بينهما ان كان ثالثا في الصغر  
في الكبر فهو الشكل الاول كقولنا كلما كان اب في د وكما كان ج ز فنه ن

وان كان ثالثا فيها فهو الشكل الثاني كقولنا كلما كان اب  
في د وليس له ان كان ز في د فليس له ان كان اب في هـ فنه ن ان كان  
مقدما فيها فهو الشكل الثالث كقولنا كلما كان ج د قاب وكما  
كان ج د فنه ن فقد يكون اذا كان اب في هـ فنه ن ان كان مقدما  
في الصغر ثانيا في الكبر فهو الرابع كقولنا كلما كان ج د قاب  
وكما كان ز في د فقد يكون اذا كان اب في هـ فنه ن وسواها انتاج  
هذه الاشكال كافي للثبات من غير فرق حتى بشرط في الاول





ايجاب الصغرى وكيفية الكبرى وفي الثاني اختلاف مقدار منه  
بالكيفية وكيفية الكبرى الى غير ذلك وكذلك عدد ضربها الا في الثاني  
فان ضرب ثلثها خاضعة لان اثنان ضرب الثلثة الا في ضرب  
تركيب السالبة وهو غير معني في الشرحيات وكذلك حال النجبة  
في الكمية والكيفية فيكون نجبة الضرب الاول من الشكل الاول من جهة  
حالية ومن الشكل الثاني من جهة كفية وفي هذا القياس

القسم الثاني ما يتوكل من التفصيلات الى القسم الثالث  
من الاقسام اقسام الشرحية ما يتوكل من تفصيلين وهو انقسم  
الى ثلاثة اقسام لان الشرحية فيها اما في جنس تام منها او في جنس  
جزئي تام من الصغرى لان المطلق من هذه الاقسام ما يتوكل  
في جنس جزئي تام من المقدمتين وينتج استلزامه ايجاب المقدمتين  
وكيفية احديهما ومقدور من التوكلية بها كقولنا اذا امكن ان  
او كل ج ومداها امكن ان يكون او كل ج وينتج امكن ان يكون او كل ج هـ  
او كل ج لا يتلزم على الواقع من مقدور على التوكلية وهما كل  
ج و كل ج ومن احدى الاخرتين امكن ان يكون او كل ج فانه  
لا امكن المقدمتان ما نفعي التوكلية وجب ان يكون احد طرفي كل  
واحدة

واحدة واقعا قال ارفع من المقطعة الاولى الى اما الطرف الغير المشترك  
المشترك فان كان الطرف الغير المشترك في كل حد اجزا والنجبة ان كان  
المشارك فالتوكلية من المقطعة الثانية اما الطرف المشترك فيصنع  
المشارك من خلال الصدف ويصدق نجبة الثانية وهو الجزء الاخر من  
الغير المشترك وهو الجزء الثالث منها قال ارفع لا يتلزم من نجبة الثانية  
وينتقد الا سكال اهل بعض في هذه القسمة ايضا في الطرفين  
المشاركين ويعرف بها ان يكون على شرط الا نتائج المعنى في الطرفين  
القسم الثالث الى القسم الثالث من الاقسام الشرحية ما  
من التوكلية والمقدور التوكلية ما ان يكون صغرى او كبرى كما كان  
فالمشارك لها اما في المقطعة او قدورها وهذا ارفع اقسام الا  
المتبع منها ما كانت التوكلية وكيفية التوكلية المقطعة وينتج استلزامه ايجاب  
المقدور ونجبة المقطعة مقدور على المقطعة وتالياها نجبة الثانية في  
الثاني والتوكلية كلف لنا ان كان ارفع ج و كل ج وينتج كما كان ارفع ج  
لان كلا مدور من المقطعة طرف الثاني مع التوكلية اما احد والثاني  
واما مدور التوكلية فلا فيها ما ارفع في نفس الامر يكون ما ارفع على  
ذلك المقدمتين وكلا مدور التوكلية مع التوكلية من نجبة الثانية فكلما





وانما في المبدأ ان كانت ما غلبه الخلق في المبدأ المذكور والمقصود المانع من  
 شئ فليس يكون اذا لم يكن اب فقلت لهذا النقيض الاوسط وهو نقيض الاوسط  
 ج ويسلزم في النتيجة ان نقيض اب هو ج واما انه يسلزم نقيض اب فانه  
 نقيض الاوسط يسلزم نقيض المزموم واما انه يسلزم عينه من منع الدرس ج  
 وهو فكل امرئها منع الخلق يسلزم نقيض واحد منها عين الخلق على ما في  
 الشرطيات فلو اسلزم نقيض الاوسط للطرفين ان شئ من الشكالات ان نقيض  
 اب فليس يسلزم عينه من ذلك المبدأ واما الثاني وهو ان يكون الشرط في ج  
 تام من القدرتين ولكن النقص ما غلبه الخلق فكلنا كما كان اب فكل ج  
 اما كرهه او كرهه فنتج كما كان اب فاما كرهه او كرهه فنتج كما كان ج  
 والواقع من النقص اما كرهه او كرهه فانه فالتام على تقدير اب كرهه  
 وذكره وهو يسئل بان كرهه فانه كان من على تقدير اب يكون الى الواقع اما  
 كرهه او كرهه وهو كرهه فانه كان من اجاب في الاصل بآيات الشرطية واما ما  
 نقا صليها فهو ان لا يكون في الخصومات الفصل الرابع في القياس  
 الاستثنائي في قدر من ان القياس الاستثنائي ما يكون النتيجة او  
 نقيضها من كونه بالفضل فالتام كونه في النتيجة او نقيضها اما مقوله  
 من مفرد ما ذكره في الحال والالتزام اثبات الشيء بنفسه او نقيضه او جرم من  
 ذلك

فالقصد الذي جرمها فبغير كون شرطية والقياس الاستثنائي ما يكون  
 مكرها من مفرد من احد وجهات شرطية والآخرى وضع اي لاثبات لا  
 جرمها او مفرد او نقيض لغيره من وجهات الاخرى او مفرد كرهه فكلنا كما كانت  
 طاعة فالتام هو جرمه تكمي الشيء طاعة فالتام هو جرمه تكمي الشيء  
 ليس هو جرمه نتج ان الشيء ليس هو جرمه بطاعة وكفولنا فاما ان  
 يكون هذا العدد زوجا او فرقا لكن هذا العدد من جرمه نتج انه ليس  
 كذلك ليس من جرمه نتج انه ليس فذلك في المصطلح نتج الرفع الرفع والرفع  
 الرفع فكل المصطلحات نتج الرفع الرفع وبالعكس ونعبر في استنتاج  
 هذا القياس شرطية احد هاتين يكون الشرطية من جرمه فانه كانت  
 مسالة لم نتج شيئا له الرفع ولا الرفع فان معنى الشرطية السالبة في الرفع  
 او الرفع وان لم يكن بين امرين لرفع او هاد ليلزم من جرمه  
 او هاد واحد للآخر فانيها ان يكون الشرطية لرفع من ان كانت  
 مفردة ومفردة ان كانت مفردة بعدد الاثباتية او كونهما مفردة  
 على العلة بعدد احد طرفيها او كونه في استبعاد العلة بعدد العلة  
 او كونه من الاثباتية ليلزم المذهب والاشكال احد لاهرين فكلها  
 الشرطية او كونه الاستثناء او كونه الرفع والرفع فالتام في الامران

ان يكون اللزوم والاضداد على بعض الاوضاع والاستثناء على وضع آخر فلا يلزم  
 من اثبات احد جنس الشريعة او نقيضه ثبوت الآخر وانتفاء الآخر  
 اذا كان واقف الاضداد والافتعال ووضعا هي عينه وقت الاستثناء  
 وضعه وانما يقع القياس ضرورة كقولنا ان قد يد في وقت الضم  
 صرح وانكره لكن قد يعمى في ذلك الوقت فاذن منه والمراد بكلمة  
 الاستثناء ليس تحقق الاستثناء في جميع الاوضاع ففقط بل في جميع الاوضاع  
 التي لا تنافي وضع المقدم فاذن قد يكون اذا كان اب في وقت وكان اب  
 دائما يلزم بغير ذلك تحقيق وفي الجمله والمباينين لو كان اب كوضع  
 دائما فوضع في جميع الاوضاع واما التي لا ينافي اب وليس يلزم من  
 وقوعه دائما فوضع في جميع الاوضاع الغير المتنافية له لحيث ان يكون  
 وضع غير متنافي ولا يمكن له تحقيق (ملا والملا في بعض الكتب ان واما  
 الوضع او الترفع منه هو انما يقع في نفس الشريعة القديمة بما يكون  
 اللزوم او العناد فيه متوقفا على الاوضاع المتوقفة في نفس ذلك  
 حتى يلزم من تمام الوضع الترفع تحقيقه مع جميع الاوضاع المعينة في ذلك  
 بل هي ضرورة تحقق اللزوم والاضداد على تقدير الاوضاع الغير المتنافية  
 المقدم فيكون ان يكون اللزوم في الترتيب الشريعة لا يوجب ابداه  
 وجود

وجود اللزوم دائما ولا يلزم وجود اللزوم اعم من تحقيق وضعه في اللزوم  
 مع اللزوم وشروطه لا يستفاد وانما يكون بعد في قولنا قد يكون اذا كان الوجه  
 موجودا كان الجزم موجودا في الشكل الثالث والواجب من وجوده لا يلزم منه  
 يكون الجزم موجودا في الجملة لان اللزوم ههنا انما هو على وضع اجتماع الوجه الجزم  
 في الوجه وهو ليس بواجب اصلا والشرطية التي هي في هذا لا  
 الشرطية هي اجزاء القياس الاستثنائي اما منفصلة او منفصلة فان كانت منفصلة  
 انما استثناء عين مقدمها عين التالي واللازم انكسار اللزوم عن التالي  
 اللزوم واستثناءه في نفس ثانيا في نفس مقدمها واللازم وجود اللزوم بدون  
 اللزوم ويطلب اللزوم ايضا في العكس في ثبوتها اي لا يلزم استثناء  
 التالي عن المقدم والاستثناء في نفس المقدم في نفس التالي لحيث ان يكون التالي  
 اعني المقدم ولا يلزم من وجود اللزوم وجود اللزوم ولا من عدم اللزوم  
 عدم اللزوم وان كانت منفصلة فان كانت حقيقة انما استثناء عين  
 كان حتى لا يقع الاستثناء المحل فيها في نفس الاوضاع المتنافية فيها واستثناء  
 في نفس اي جزء كان عين الاستثناء لا يقع في تلكه لانه مع نتائج  
 باعتبار استثناءه في نفس كذا اما ان يكون هذا العدم من وجوب كذا  
 في نفس ليس بغير ذلك من وجوب في نفس ليس بغير ذلك في وجوب في نفس كذا





او يكون حكمه على العالم استقرا التماسا في مثالنا ذلك <sup>الراجع</sup>  
 التمثيل التمثيل انما هو حكم واحد في جنس آخر لشيء له في جنس آخر  
 بمعنى شدة بينهما والعقلها بسببها فيا ما لم يجرى الا في غيرها والثاني اصل <sup>التمثيل</sup>  
 هذه وما كان يقال العالم مؤلف فهو حادث كالميت يعني الميت حادث  
 لانه مؤلف وهذه العلة موجودة في العالم فيكون حادثا فاقبى عليه  
 التشديد بوجهين احدهما الدوران وهو قان الشيء يغير وجوبها  
 كما يلزم الحدوث رابع مع التالف وجوبها اما في الميت واما عدا  
 ففي الواجب والدوران اية كون للدارية فيكون الثاني علة  
 للحدوث وثانيها السبب والتقسيم وهو ايراد اوصاف الاصل وابطال بعضها  
 ليس في الباقي للعلة كما يتم هذه المذاهب في الميت اما التالف او الامكان  
 والثاني يتم لانها في الواجب ممكنة وليست حادثا فمعنى الاول والوجهان  
 ضعيفان اما الدوران فلا ان البراءة هي العلة المتأخرة والنظر السامع  
 المعلوم مع انه ليس بعلة واما السبب والتقسيم فلهن حصل العلة في الاوصاف المذكورة  
 ثم لان التقسيم ليس في راسي التقى الا ثبات فاما ان يكون العلة عيني ما  
 فربما سلم هذه المصداق ان التشديد اذا كان علة في الاصل يلزم ان يكون علة  
 في الخارج كذا ان يكون خصوبة الاصل في العلة وخصوبة الفرج باقية منها  
 و

واما الخاتمة ففيها جتان كايجب على النظر <sup>في النظر</sup>  
 في الصور الا فيس كذلك كايجب عليه النظر في موارد الكليات حتى  
 الاخر اذن عن الطاء في الفكر من جهة الصور والمادة والملازمة اما  
 يقينية او غير يقينية واليقينية هي اعتقاد الشيء بانك كذا مع ان اعتقاده  
 لا يمكن الا ان يكون الاكلا اعتقادا وطا بقا نفسا به من غير ان يكون التوكل قيا  
 الاول يخرج المعنى في انما المجهل المركب وبالثالث اعتقاد المظلة اما  
 فهو رايث وهي مبادي اول في الاكتساب ونظريات اما الصور رايث  
 فت لان الحكم بعد في القضاياء القينية اما العقل والمشي او المكن  
 منها لا تحصار المذكور في المس والعقل فان كان الحكم هو العقل فاما  
 ان يكون حكم العقل مجرد عن رضى الطرفين او بامسطة فان كان الحكم مجرد  
 سهبت تلك القضايا او لا كقولنا انما الحكم من الجز وان لم يكن حكم  
 العقل مجرد عن رضى الطرفين بل بوسطة فلا بد ان لا تغيب تلك القضايا  
 عن الذهن عند تصورهما والا لم يكن ذلك القضايا مبادي ولا قضي  
 قيا ما فيها معها كقولنا لا اربعة زوج فان هي قضى المربعة وان زوج  
 الانقسام بنسبها وتبين في الحال وتثبت في ذهنه ان الاربعة منسوبة  
 فهو زوج فهي قضية قيا ما فيها معها في الذهن كان الحكم هو المشي

فما اذا  
 بنسبها





او من شرايع في اداب كلامي الشعريه وغيرها و تبايع الشعراء حيث ينبغي  
 بالاوليات دون الشعراء و هي قد يكون ما و قد يكون كاذباً بخلافه  
 و كل عام مشهور بمكانتهم و اظهر لكل اهل صناعه شعريه حيث  
 ومنها المسلات و هي قفايا و بليغ من الخصم و بنى على الكلام و قد سمى  
 مسلاته فيها خاصه او بين اهل العلم كسليم الفقهاء و مسائل اهل الفقه كما  
 الفقيه في وجهه الخرافة في حلي البافيه بقوله في التي كونه في قول الفهم  
 خبر احد فلا سلم له حجة فقله و قد ثبت هذا في علم الاصول الفقه و لا بد ان  
 نأخذ هذه المسلات و نقيا من الخلف من الشعراء في المسلات و التي في الغرض  
 منه التزم الفهم و افقاع من هذا من ادراك مفاهيم البهتان ومنها  
 المقبولات و هي قفايا و قد سمى بعض قفايا اما الامور و هي من المعجزات  
 و لكن اياها كالاخبار و الاما لا و اما الاصله كالمزيد عقل و بنى كاهل العلم  
 و انهم و هي قفايا و قد سمى بعض قفايا و انهم و انهم و انهم و انهم  
 و هي قفايا و يحكم بها حكما عينا مع لم ينفذ كقفايا و انهم و انهم  
 فلهذا سارت في القياس و التركيب من القفايا و القفايا و يسمى القفايا  
 فيها ترتيب الناس فيها فيفهم من امور شعريه و مواهم كايضا  
 و القفايا و منها الخرافة و قفايا و خيال بها و انهم و انهم و انهم  
 فنفر

و يتفرع و يتفرع كما قيل الخرافة و سببها انهم و انهم و انهم  
 في قفايا و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم  
 المتالف قفايا و سببها و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم  
 و يزيد في ذلك ان يكون الشعر في و انهم و انهم و انهم و انهم  
 الوهيا و هو قفايا و كاذب و يحكم بها الحكم في امور شعريه و انهم  
 بالامور و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم  
 حكم بحسب الحسن و في الشعراء و ذلك لان الوهم في جساميد الشعراء  
 بها يدرك الخرافات المتفرعة من المحسوسات ففوقها بعد الحسن  
 على المحسوسات كان حكمها صحيحا و ان حكمها غير حسن  
 باحكامها كان كاذبا كما يحكم بان كونه وجودا مثالا و ان و ان  
 العالم فضاء لا تضاهي لان الوهم و الحس سببا الى النفس فحقى  
 اليها مسمرة لها حتى ان الوهيات و انهم و انهم و انهم  
 و لو لا دفع العقل و التبريع و يكن بها احكام الوهم بقا لتباسها بالآله  
 و لم يكن يرفع اصلا و ما يعرف به كذب الوهم انه ليس بعد العقل  
 المتفهمات المنطقية ما حكم به كما يحكم الوهم بالتحرف عن الميت مع انه  
 لا يوافق العقل في ان الميت جاد و الجاد لا يخاف منه الشيخ لقوله الميت لا



عنه فاذا وصل العقل والروح الى الخلق نكس اذهم وانكسها والقياس اليك  
 منها يسمى سفسط والغرض منه تقديم النفس واسكانه واعظم فائدتها  
 معرفتها الا حذر فيها والمخاطبة للمخاطبة قياس  
 اما من جهة الصورة او من جهة المادة اما من جهة الصورة فبان ان  
 على هيئة متغيرة لاختلاف شرط حسب الكمية والكيفية او المظهر كما اذا كان  
 الشكل الاول حركية او مفرى مالمدة او مكنة واما من جهة المادة  
 فبان يكون المظهر وبعضه مفرى مالمدة شيئا واحدا وهو المصادرة على الطول  
 كقولنا انسان نبت وكل شئ واحد وكل انسان واحد او بان يكون  
 بعضه مفرى مالمدة بالعارضة وشبه الكاذب بالمصادرة اما من  
 الصورة او من جهة المظهر اما من جهة الصورة فكقولنا الصورة مفرى  
 المتغير على المبدأ وانها مفرى وكقولنا مفرى ان تلك الصورة  
 مفرى اما من جهة المظهر فلهذا مفرى وجود المظهر في الحقيقة  
 كقولنا انسان مفرى انسان وكل انسان مفرى وهو مفرى في شئ  
 بعض الانسان مفرى والخط فيه ان مفرى المظهر في الحقيقة  
 ليس بشئ موجود ويصدق عليه انه مفرى وكقولنا الحقيقة الطبيعية  
 الكلية كقولنا الانسان حيوان والمفارقة حشر يخرج الانسان مفرى

وربما

وربما يصير العارضة ويقال الجنس الحيوان والحيوان ثابت للانسان والثابت  
 الثابت لثبوت ثابت لذلك الشيء فيكون الجنس ثابت للانسان وهو الخط  
 ان الكبرية ليست كلية وتلك الصفات مكان الامانيات كقولنا شئ  
 حادث وكل حادث مفرى حادث فالحادث المحدث والحادث المحدث  
 مكان المحدث كقولنا المحدث المحدث في المحدث فالحادث المحدث وكقولنا  
 مفرى في شئ ان المحدث مفرى فلا بد من مفرى جميع ذلك في شئ  
 الخط وفي احد وضع الطبيعة مقام الكيفية باب مفرى المادة لال  
 ليس الا لاختلاف الشئ الامتياز الذي هو الكبرية فيكون مفرى المحدث  
 ومن يعمل المظهر ان قابل بها الحكم وهو مفرى في شئ قابل  
 بها المحدث المحدث وهو مفرى  
 العلم اجزاء العلوم ثمة مفرى مفرى مفرى مفرى مفرى مفرى  
 اما الموضع فلهذا مفرى في صدر الكتاب وهو المصاحف وهو مفرى  
 ولا بد من اشتراكها من امر واحد في مفرى مفرى العلم كقولنا  
 هذا الموضع فلهذا مفرى في الاصول الى الله المجهول والامان ان يكون  
 العلم المظهر على احد واما المبادئ في شئ مفرى مفرى مفرى مفرى  
 العلم في مفرى مفرى او مفرى مفرى اما المبادئ في شئ مفرى مفرى

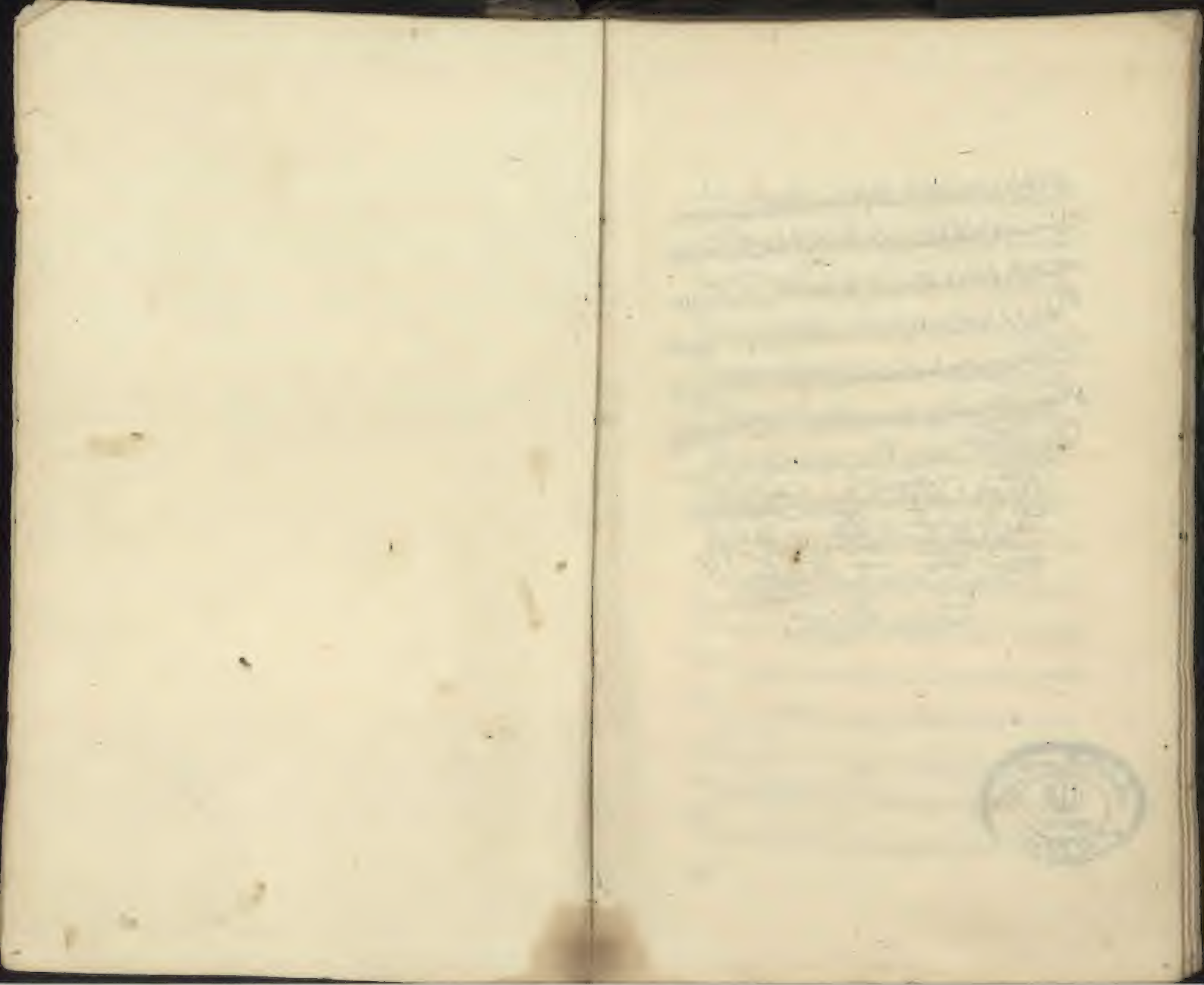
المبحث الثاني في اجزاء

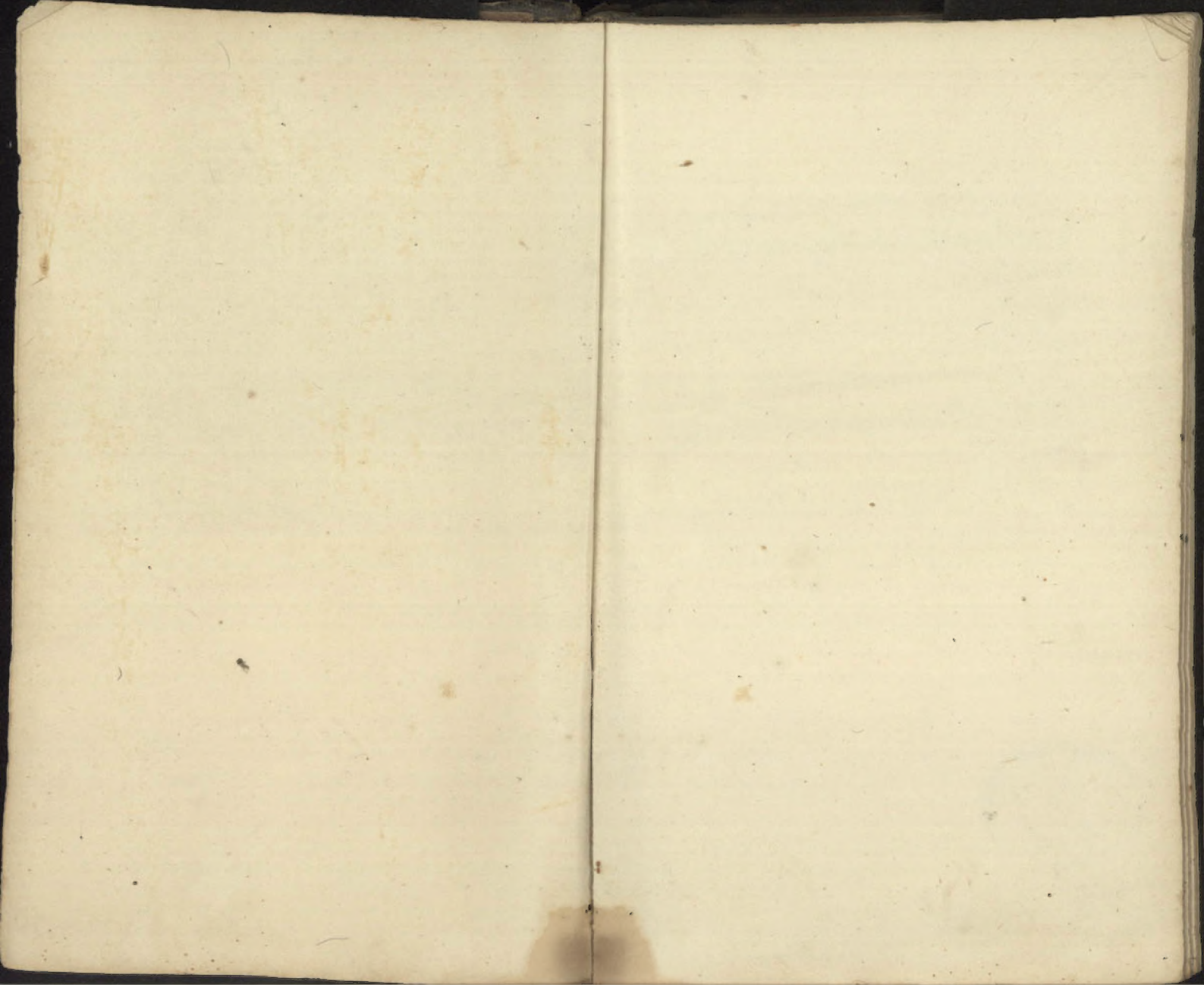
ولعنائها وجنيتها وانما الدنيا نية واما القصد فثابت فاما  
 فاما انية بنيتها وسعيها فمعارضة كلف لنا في علم الهندسة  
 المساوية لثبوت واحد متساويين وما عنيته بنفسها فان ارضي المشتمل لها  
 بحسب طقس سيرة الامور ونحوها كذا فان فصل بين كل نقطتين بخط مستقيم وان  
 ثلثها بالشك والافكار سميت مصادرات كذا لئلا ان نعمل على بعد  
 وعلى الخطه شيئا من ذلك في كون الموضع هو كما من العلم على حد نظر لانه  
 ان ارادنا بالحق كونه فهو ليس من اجزاء العلم لعدم ثبوت علم عليه بل هو  
 الموضع فيه علم امر وان اراد به قصد الى وضع فهو كالمبدأ فيكون  
 جزءا آخر بالاستقلال والما قبل معنى المطالب التي يجرى عليها في ان كان  
 كسبية ولها موقوفات كجولات اما امرها فقد يكون موضع العلم كذا  
 كل فقد اما متاركة او صابغ للقد وهو وضع العلم الهندسة وتكون  
 العلم مع عرض زاي كذا لئلا كذا مقلد وسط في الهندسة فوضع ما يحيط به الطريق  
 فالقد وهو وضع العلم كذا في المسئلة مع كون وسط في الهندسة فهو عرض زاي  
 وقد يكون مع موضع العلم كذا كذا خط كذا نصفه فان الخط يقع من المقادير  
 وذلك كونه مع موضع العلم مع عرض كذا لئلا كذا خط فاما على خط فان زاي  
 قائم ان او مساويان لها لا يقع من المقادير وقد كان في المسئلة مع قيامه  
 وهو عرض

وهو عرض زاي وقد يكون عرضا او ثانيا كلف لنا كذا فثابت فان زايه فانيته  
 فالثبت عرض زاي المقادير وقد يكون مع عرض زاي كذا لئلا كذا خط متساوي  
 الباقين فان زاي قاعدة متساوية بيان وهذا من خواص المسائل والبراهين  
 هي خواص العلم وجنيتها وانما الدنيا نية او غير نية او غير نية او غير نية  
 الاخرى كذا لئلا نية الموضع العلم فلا بد ان يكون خارجا عن هذه الامور  
 يكونه من جنس اثنى عشر بالسبعان لان الاخر نية النية التي وكذا هذا  
 ما ان قالوا ان في هذا الادوات ثلث الكمال وهو الملك الوهاب في اقل العباد  
 ابوالقاسم الخليل ابنها لهما وصا على الدنيا ما لا يحل في  
 من اياهم بل في الملك طاهر وملكه الحكيم من  
 في عينه كذا في شهر الجنتين في وسق  
 والى السطحة بياض شهر الجنتين في وسق  
 بعثت كذا في الاخطا في العرش  
 وما بين الاخطا في العرش

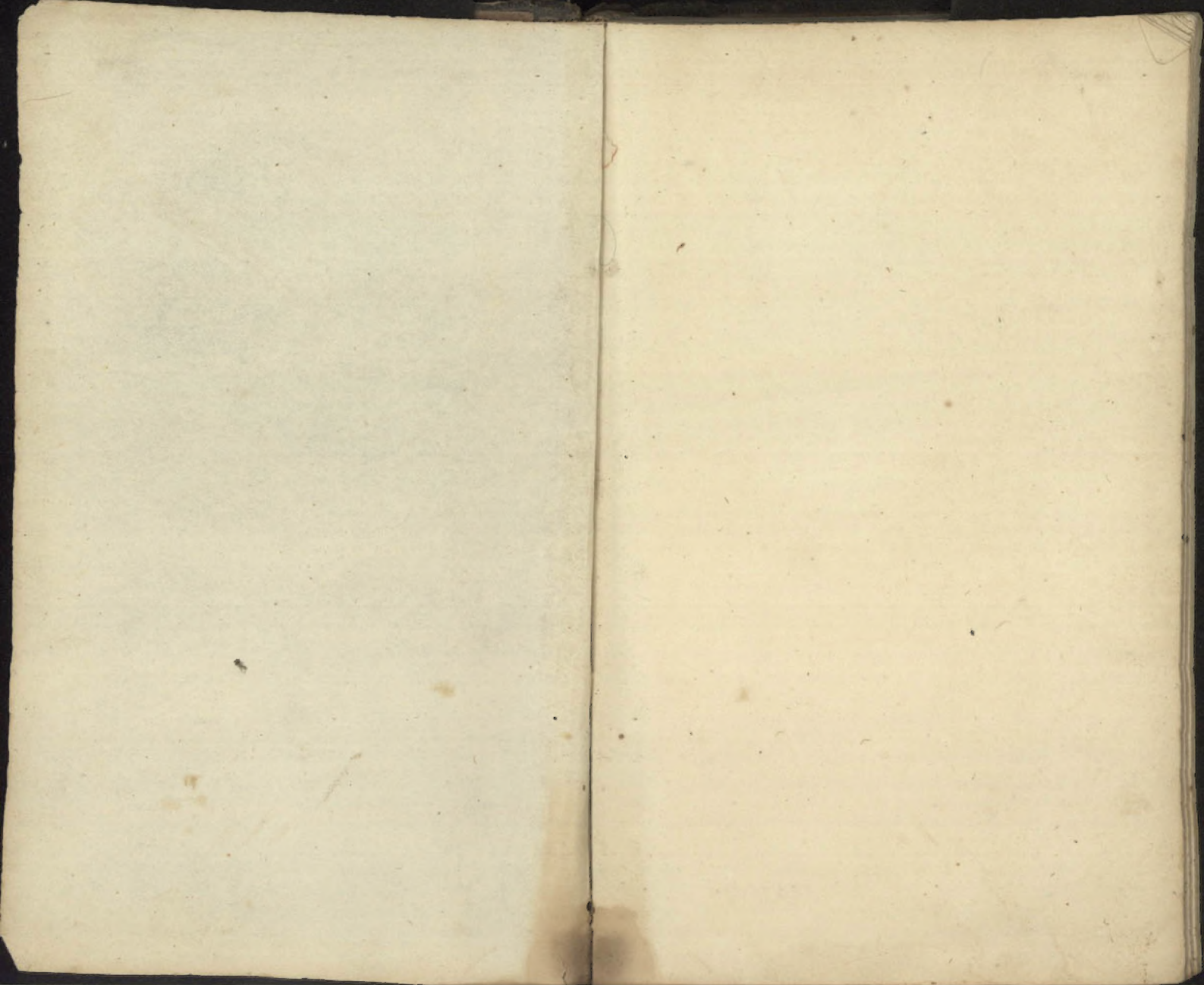












الفرق بين الشاهد والغيره والغيره هو ان الشاهد  
والغيره هو الذي هو الغرض من الشاهد

در شرح  
ارباب  
معم

في شرح  
الكتاب

في شرح  
الكتاب



